

برنامه شماره ۶۱۶ گنج حضور

www.parvizshahbazi.com



www.ganjnama.com



اشعار برنامه ۶۱۶



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۱۶

خلق می‌جنبند، مانا^(۱) روز شد * روز را جان بخش، جانا روز شد
 چند شب گشتیم ما و چند روز * در غم و شادی تو، تا روز شد
 در جهان بس شهرها کانجا شب است * اندرین ساعت که اینجا روز شد
 در شب غفلت جهانی خفته‌اند * ز آفتاب عشق ما را روز شد
 هر که عاشق نیست، او را روز نیست * هر که را عشقست و سودا روز شد
 صبح را در کنج این خانه مجوی * رو به بالا کن، به بالا روز شد
 بر تو گر خارست، بر ما گل شکفت * بر تو گر شامست، بر ما روز شد
 گر تو از طفلی ز روز آگه نه‌ای * خیز با ما، جان بابا، روز شد
 روز را منکر مشو، لا لا مگو * چند لا لا، جان لالا روز شد
 آفتاب آمد که اِنْشَقَّ الْقَمَرُ* * بشنو این فرمان اعلا، روز شد
 پاسبانا، بس، دگر چوبک مزین^(۲) * پاسبان و حارس^(۳) ما روز شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ * عین جستن، کوریش دارد بلاغ^(۴)
 ورنمی‌بینی گمانی برده‌ای * که صباح ست و تو اندر پرده‌ای
 کوری خود را مکن زین گفت، فاش * خامش و در انتظار فضل باش
 در میان روز گفتن: روز کو؟ * خویش رسوا کردن است ای روزجو
 صبر و خاموشی جَذوبِ^(۵) رحمت است * وین نشان جستن نشان علت است
 اَنْصِتُوا^(۶) بپذیر تا بر جان تو * آید از جانان جزای اَنْصِتُوا
 گر نخواهی نُکس^(۷) پیش این طبیب * بر زمین زن زرّ و سرّ را ای لَبیب^(۸)

* قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱-۵

اَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَاِنْشَقَّ الْقَمَرُ (۱)

وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ (۲)

وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ ۚ وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ (۲)

وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ (۳)

حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ ۖ فَمَا تُغْنِ التُّذْرُ (۵)

ترجمه فارسی

قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت. (۱)

و اگر معجزه ای را ببینند، روی بگردانند و گویند: [این] جادویی همیشگی است! (۲)

و انکار کردند و هواهای نفسانی خود را پیروی نمودند، در حالی که هر کاری در قرارگاه ویژه خود قرار می گیرد. (۳)

و البته اخبار [و گزارشهای گذشتگان] و آنچه مایه بازداشته شدن [از بدی ها] است به آنان رسیده است. (۴)

[این خبرها] پندی رساست، ولی هشدارها [به حال آنان که در پی هواهای نفسانی هستند] سودی نمی بخشد. (۵)

ترجمه انگلیسی

The Hour (of Judgment) is nigh ,and the moon is cleft asunder. (۱)

But if they see a Sign ,they turn away ,and say" ,This is (but) transient magic." (۲)

They reject (the warning) and follow their (own) lusts but every matter has its appointed time. (۳)

There have already come to them Recitals wherein there is (enough) to check (them), (۴)

Mature wisdom; but (the preaching of) Warners profits them not. (۵)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸۹

ای منجم اگر ت شَقِّ قمر باور شد * بایدت بر خود و بر شمس و قمر خندیدن
همچو غنچه تو نهان خند و مکن همچو نبات * وقت اشکوفه به بالای شجر خندیدن

مولوی، دفتر اول، بیت ۱۴۷۷

گوشت پاره آدمی، با عقل و جان * می شکافد کوه را با بحر و کان
زور جان کوه کن، شَقِّ حَجَر^(۹) * زور جان جان، در اِنْشَقَّ الْقَمَرُ
گر گشاید دل سر انبان^(۱۰) راز * جان به سوی عرش آرد تُرکتاز^(۱۱)

مولوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۶

کافران دیدند احمد را بشر * چون ندیدند از وی انشقَّ الْقَمَرُ
 خاک زن در دیده حس بین خویش * دیده حس، دشمن عقل است و کیش
 دیده حس را خدا اعماش^(۱۲) خواند * بت پرستش گفت و ضد ماش خواند
 زانکه او کف دید و دریا را ندید * زانکه حالی دید و فردا را ندید
 خواجه فردا و حالی پیش او * او نمی بیند ز گنجی جز تَسَو^(۱۳)
 ذره‌ای زان آفتاب آرد پیام * آفتاب آن ذره را گردد غلام
 قطره‌ای کز بحر وحدت شد سفیر * هفت بحر آن قطره را باشد اسیر
 گر کف خاکی شود چالاک او * پیش خاکش سر نهد افلاک او
 خاک آدم چونک شد چالاک حق * پیش خاکش سر نهاد املاک حق
 السَّمَاءُ انشَقَّتْ آخِرَ از چه بود؟ * از یکی چشمی که خاکی گشود
 خاک از دُرْدی^(۱۴) نشیند زیر آب * خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب
 آن لطافت پس بدان کز آب نیست * جز عطای مُبْدَعِ^(۱۵) وَهَابِ^(۱۶) نیست
 گر کند سُفلی^(۱۷) هوا و نار را * ور ز گل او بگذراند خار را
 حاکم است و یَفْعَلُ الله مایشا * او ز عین درد انگیزد دوا

** قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ...

ترجمه فارسی

... ایشان را دلهایی است که بدان حق را در نیابند، و ایشان را دیدگانی است که بدان حق را نبینند، و ایشان را گوشهایی است که بدان حق را نشنوند و ایشانند ستوران، بل گمراه تر...

ترجمه انگلیسی

...They have hearts wherewith they understand not, eyes wherewith they see not, and ears where with they hear not. They are like cattle, nay more misguided: for they are heedless (of warning).

*** قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۵

إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ

ترجمه فارسی

هنگامی که آسمان شکافته شود.

ترجمه انگلیسی

When the sky is rent asunder,

*** قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

... كَذٰلِكَ اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَآءُ

ترجمه فارسی

... خداوند هر چه خواهد، کند.

ترجمه انگلیسی

...Doth Allah accomplish what He willeth.

مولوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۰

بیان آنک کشتن خلیل علیه السّلام خروس را اشارت به قمع و قهر کدام صفت بود از صفات مذمومات مُهلِکات در باطن مرید؟

شهوتهی است او و بس شهوت پرست * زان شراب زهرناک ژاژ^(۱۸) مست

گر نه بهر نسل بود ای وصی^(۱۹) * آدم از ننگش بکردی خود خَصّی^(۲۰)

گفت ابلیس لعین، دادار را * دام زفتی خواهم این اشکار را

زر و سیم و گله اسبش نمود * که بدین تانی خلائق را ربود؟

گفت: شاباش^(۲۱) و تُرُش آویخت لُنْج^(۲۲) * شد تُرنجیده^(۲۳) و تُرُش هم چون تُرنج^(۲۴)

پس زر و گوهر ز معدنهای خوش * کرد آن پس مانده را حق پیشکش

گیر این دام دگر را ای لعین * گفت: زین افزون ده ای نِعْمَ الْمُعین^(۲۵)

چرب و شیرین و شرابات ثَمین^(۲۶) * دادش و بس جامه ابریشمین

گفت: یا رب بیش ازین خواهم مدد * تا ببندمشان به حَبْلِ مَسَد^(۲۷)

تا که مستانت که نر و پر دلند * مردوار آن بندها را پَسْکُند^(۲۸)

تا بدین دام و رسنهای هوا * مرد تو گردد ز نامردان جدا

دام دیگر خواهم ای سلطان تخت * دام مردانداز و حیل‌ساز سخت

خمر و چنگ آورد پیش او نهاد * نیم خنده زد بدان شد نیم شاد

سوی اِضْلال^(۲۹) ازل پیغام کرد * که: برآر از قعر بحرِ فتنه گرد

نی یکی از بندگانت موسی است * پرده‌ها در بحر، او از گرد بست

آب از هر سو عِنان را واکشید * از تک دریا غباری برجهید

چونکه خوبی زنان فا^(۳۰) او نمود * که ز عقل و صبر مردان می‌فزود

پس زد انگشتک^(۳۱) به رقص اندر فتاد * که بده زوتر، رسیدم در مراد

چون بدید آن چشمهای پرخمار * که کند عقل و خرد را بی‌قرار

و آن صفای عارض آن دلبران * که بسوزد چون سپند این دل بر آن

رو و خال و ابرو و لب چون عقیق * گویا حق تافت از پرده رقیقش

دید او آن غَنج^(۳۲) و بَرَجَسْتِ سَبْک * چون تجلی حق از پرده تُنْک^(۳۳)

- (۱) مانا: مثل اینکه، گویی که
- (۲) چوبک زدن: طبل زدن، نواختن طبل، نواختن چوب بر تخته، عمل پاسبانان شبگرد در بیدار ساختن پاسبانان با نواختن چوبی به چوب دیگر
- (۳) حارس: نگهبان، پاسبان
- (۴) بلاغ: رسانیدن، دلالت کامل
- (۵) جذوب: بسیار کشنده، بسیار جذب کننده
- (۶) اَنْصَتُوا: خاموش باشید، اشاره است به آیه قرآن
- (۷) نَکس: عود کردن بیماری
- (۸) لَبِیب: خردمند، عاقل
- (۹) شَقَّ حَجَر: شکافتن سنگ
- (۱۰) سر انبان گشادن: کنایه از کشف اسرار، برملا کردن راز
- (۱۱) تُرکتاز: تند تازی، تاختن با شتاب و بی خبر چنانکه رسم ترکان قدیم بود.
- (۱۲) اَعْمَا: نابینا، کور
- (۱۳) تَسُو: ناچیز، اندک
- (۱۴) دُرْدی: دُرْد (= ته نشین مایعات) + یای مصدر، از دردی یعنی به جهت سنگینی و رسوب
- (۱۵) مُبْدَع: پدیدآورنده، آفریدگار
- (۱۶) وَهَاب: بسیاربخشنده، از نام های باری تعالی
- (۱۷) سَفَلی: پایینی، زیرین
- (۱۸) زَاژ: بی فایده
- (۱۹) وَصی: کسی که به او سفارش و نصیحت شده
- (۲۰) خَصی: اخته شده
- (۲۱) شاباش: کلمه تحسین، مخفف شاد باش، خوش باش، در اینجا به معنی متشکر، سپاسگزارم
- (۲۲) لُنْج: لب و گرداگرد دهان
- (۲۳) تُرْجیده: در هم کشیده شده، پر چین و شکن شده
- (۲۴) تُرْنج: بالنگ، میوه ای از مرکبات که درشت و سنگین است و از پوست آن مربا و ترشی درست می کنند.
- (۲۵) نِغَمُ الْمُعین: بهترین نعمت دهنده
- (۲۶) ثَمین: گرانبها
- (۲۷) حَبْلٍ مِنْ مَسَد: ریسمانی تنیده شده از لیف خرما، اقتباس از آیه ۵ سوره مَسَد
- (۲۸) یَسْکَلْنَد: پاره کنند، بگسلند
- (۲۹) اِضْلال: گمراه گردانیدن، گمراه کنندگی
- (۳۰) فَا: به
- (۳۱) انگشتک زدن: بشکن زدن
- (۳۲) غَنَج: ناز و عشوه کردن
- (۳۳) تَنک: نازک

بخش اول



با سلام و احوالپرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۸۱۶ از دیوان شمس مولانا شروع میکنم.

«خلق می‌جنبند، مانا روز شد ** روز را جان بخش، جانا روز شد»

تمثیل مولانا، پایان یافتن شب در یک شهر کوچک یا روستا است که وقتی صبح میشود، مردم یواش یواش از خواب بیدار شده و از خانه‌هایشان بیرون آمده و حرکت میکنند. از این تمثیل استفاده میکند تا منظورش را بگوید که مردم یواش یواش به زندگی زنده میشوند، مثل زنده‌ها زندگی میکنند، دارند درک زندگی پیدا میکنند. یعنی قبلاً در شب خفته بودند. منظور از شب، شب ذهن و این دنیا است. پس همین الان در جهان، مردم یواش یواش از خواب ذهن بیدار میشوند و تازه می‌فهمند که زنده بودن به زندگی یعنی چه و بر اساس زندگی می‌جنبند. تاکنون بر اساس تحریکات بیرون و فکرهای می‌جنبیدند. پس زمانی که مردم از حرکت فکر در ذهن زندگی می‌گرفتند یا با تجسم اضافه شدن چیزی حس خوشحالی میکردند یا با از دست دادن چیزی حس ضرر میکردند، با خوشی و ناخوشی زندگی میکردند و آنرا زندگی میدانستند که خواب ذهن بود، در حال تمام شدن است. مانا یعنی مثل اینکه، گویی که. پس انسانها یواش یواش به زندگی زنده میشوند. یعنی از خواب ذهن بیدار میشوند و بیدار میمانند. دیگر به خواب ذهن، خواب درد نمیروند.

روز در حالت معمول به معنای پایان شب، بالا آمدن آفتاب و روشنی هوا است. در واقع معادل بالا آمدن خورشید حضور ما و بیدار شدن از خواب هشیاری جسمی و بیدار ماندن به هشیاری حضور است که بموجب آن آفتاب ما شروع به پخش هشیاری، عشق و زیبایی میکند. ما از اینکه هر لحظه اجازه دهیم توجه‌مان را رویدادها جذب کنند یا ببلعند و حرکت فکر در ذهن به ما هویت، خوشی و زندگی دهد، درآمده‌ایم. در واقع این سرنوشت ما بوده که از خواب ذهن بیدار شویم. می‌گوید مثل اینکه دارد روز میشود؛ تعدادی و نه همه دارند به روز زنده میشوند و با روز آشنا میشوند. شما چطور؟ آیا حس میکنید که یواش یواش به زندگی زنده میشوید و از خواب ذهن بیدار میشوید؟ شما باید خواب ذهن را هشیارانه بشناسید. بارها گفتیم که ما از جنس هشیاری هستیم. هشیاری امتداد خداست که ما آن هستیم، بی‌فرم و بی‌زمان هستیم، وارد ذهن شدیم و عمدتاً با فکرهای و دردها و چیزهای مادی که بصورت فکر به ما ارائه میشوند، هم‌هویت شده‌ایم؛ یعنی به آنها چسبیدیم. آنها بصورت فکر تغییر میکنند و ما آغشته این فکر میشویم و هر لحظه یک تصویر ذهنی بلند میکنیم و می‌گوییم ما این هستیم. بودن در تصویر ذهنی در واقع خواب ذهن است.

خواب ذهن، تجربیات ما در ذهن و در این دنیا است. مثلاً اسم شما خواب ذهن است. در واقع اسم شما تجربه هشیاری است. تمام آن چیزهایی که وصل به اسم شماست، در هنگام گفتن اسمتان به یاد تصویر ذهنی‌تان می‌آید. این من ذهنی مشخصاتی دارد؛ مثلاً باسواد، زرنگ، خردمند یا هر چیز دیگری که به خودتان نسبت داده‌اید، مردم درباره من چطور فکر میکنند! آنها همراه با اسم شماست و اسم شما تجربه است. هر تجربه‌ای سه قلم دارد. تجربه، تجربه هشیاریست. هشیاری آمده و دارد بصورت شما تجربه میکند.

یکی از این سه قلم فکر است. از اعمال فکر به فیزیک ما، درد بوجود می‌آید، مثل خشم، ترس. وقتی شما فکر ترسناک میکنید، در اثر اعمال این فکر به بدنتان ترس بوجود می‌آید. ترس هیجان است. پس تجربه علاوه بر فکر شامل هیجان هم میشود. دیگری، محصولات حسی است، مثل دیدن، شنیدن. پس تجربه در ذهن خواب است. گاهی این تجربیات با من همراه است، یعنی شما فکر کنید و مدام بزرگ و کوچک شوید، خوشحال و غمگین شوید، در صورتیکه تجربیات میتوانند ساده باشند. مثلاً شما میتوانید ببینید و این حاصل دیدنتان را به ذهن نبرید، با فکرتان قاطی نکنید، بد و خوب نکنید، قضاوت نکنید و اسم روی تجربه نگذارید.

اگر در حد دیدن باشد، این تجربه ساده است. میتواند نزدیک به تجربه زندگی باشد. ولی اگر با فکر و در ادامه با درد قاطی شود، این تجربه من‌دار است. در نتیجه هشیاری به خواب فکر میرود، به خواب تجربه میرود. اگر شما تجربیات دردناک داشته و دارید، در اینصورت در خواب ذهن هستید. احتمالاً اکنون در حال زنده شدن هستید. در اینصورت شما باید حس کنید که بدون دخالت اتفاقات بیرونی، زندگی را در ذرات وجودتان حس میکنید. این زندگی زنده در شما به رویدادهایی که در ذهن یا بیرون میفتد ربطی ندارد. شادی بی‌سبب از اعماق وجودتان می‌جوشد و به این جهان و به تجربیات شما میریزد. پس دو نوع تجربه داریم: تجربه‌ای که هشیاری، هشیارانه و بیدارگونه در شما میکند که یک تجربه ساده و بدون درد ذهنی است. به این تجربه، شادی از اعماق وجودتان میریزد. میتواند حرف زدن با فردی یا کاری باشد. این تجربه‌ی بیدار است. پس اگر شما از خواب ذهن و تجربه، یعنی خواب فکرها، دردها و حس‌ها، بد و خوب کردن و قضاوت‌ها بیدار شده‌اید و بیدار مانده‌اید، برای شما روز شده است.

روز، سرنوشت ماست. ما باید بیدار بشویم و تا ابد بیدار بمانیم. هشیاری نمی‌میرد. یعنی شما هشیاری هستید، فعلاً شاید در خواب ذهن و تجربه هستید، وقتی بیدار شدید و بیدار ماندید، به این لحظه ابدی و عمق بی‌نهایت زنده میشوید، از جنس خدا میشوید و هیچ موقع نمی‌میرید. ولی تا زمانی که در خواب تجربه هستید، چون تجربه‌ها و اتفاقات می‌آیند و می‌روند، ما با آنها هم‌هویت هستیم و خودمان را شبیه آنها کرده‌ایم و یکی هستیم یا فکر میکنیم مردنی یا اتفاق افتادنی هستیم، بنابراین می‌ترسیم، هیجان داریم. یواش یواش دارد روز میشود. تعدادی بیدار میشوند و به زندگی می‌جنبند. حال به شما و به خدا هم می‌گوید که در هر دو حالت به هشیاری می‌گوید: ای کسی که میشنوی، از جنس زندگی هستی، بیدار شدی و بیدار هستی، آفتاب را بگذار بالا بیاید و شدیدتر بدرخشد. آفتاب در صبح چندان درخششی ندارد، ولی در مقابل در ظهر شدید می‌درخشد. بتدریج که شما بیدار میشوید، آفتاب‌تان شدیدتر می‌تابد. چه می‌تابانید؟ برکت، شادی و خرد زندگی. حال می‌گوید شما روز را جان بخش. یعنی هر چه بیشتر بیدار شوی. هیچ چیز در جهان بیرون نتواند شما را بخودش بکشد و آفتاب شما که توجه زنده شماست، به حرکت و اتفاقات در ذهن فرو رود و دیگر نتابد.

شما به این برنامه گوش نمیکنید که مسائلتان را حل کنید. به این برنامه گوش میکنید تا روز را جان ببخشید. شما به خودتان نگوید که من میخواهم ببینم مسائل را چطور حل میکنم. آن موقع با من ذهنی میخواهید مسائلی را حل کنید که من ذهنی بوجود آورده و این مسائل تمام شدنی نیستند. هفته گذشته عرض کردم که اولین اشتباه ما اینست که وقتی با چیزهای ذهنی هم‌هویت هستیم، هشیاری جسمی بوجود میآوریم و این لحظه را نمیبینیم که از جنس زندگیست. برای اینکه از جنس جسم هستیم و هشیاری جسمی داریم و اتفاقش را میبینیم. از آنجایی که اتفاقش را میبینیم و من ذهنی در زمان کار میکند، فکر میکنیم که این اتفاق باید پله رسیدن به زندگی در آینده باشد. ذهن هم زندگی را در آینده نشان میدهد. برای اینکه ما زندگی را در اتفاقات، بدست آوردن‌ها، وضعیت‌ها جستجو میکنیم. پس این لحظه را برای رسیدن به آنها پله میکنیم. ولی کسی که برایش روز شده باشد، این لحظه را با پذیرش شروع میکند. فرقی این است.

شما به خودتان نگاه کنید. آیا این لحظه را برای رسیدن به وضعیتی در آینده پله میکنید و می‌پوشانید یا نه؟ اتفاق این لحظه را میپذیرید و از اتفاق زندگی نمیخواهید؟ پذیرش اتفاق این لحظه شما را از جنس زندگی میکند که در زیر این اتفاق است و شما آن هستید، یک لحظه به او بیدار میشوید. برای اینکه اگر شما این لحظه را که زندگی و خداست، بپوشانید و اتفاق را پله کنید، پس از مدتی چون اتفاق به شما زندگی نمیدهد، شادی و آرامش نمیدهد، یواش یواش اتفاق و هر چیزی را که در اطرافتان میبینید مثل همسر، دوست یا کارتان را مانع میبینید. میگویید اینها نمیگذارند؛ من به چیزی در آینده میخواهم برسم که آن زندگیست. اگر همین روند را ادامه دهید، پس از مدتی آنها را دشمن میبینید. خیلی‌ها از کاری که میکنند، از جایی که زندگی میکنند، متنفر هستند. این تنفر بدان خاطر است که میگویند این محیط یا آدمها نمیگذارند من به زندگی برسم! این توهم و غلط است. این بدبینی، کژبینی، بدفهمی من ذهنی‌ست.

حالت دیگر از پذیرش شروع میشود. پذیرش سبب سرمایه حضور میشود. زیاد شدن سرمایه حضور باعث جاری شدن به فکر، کارها و برخورد ما با افراد میشود. در نتیجه آنها را برای ما لذت‌بخش و خوشایند میکند. پس از مدتی که روز جاندارتر شد، ما در این جهان یک هدف بی‌من هم پیدا میکنیم که قسمت اعظم آن شاید خدمت به مردم باشد، در خدمت زندگی بودن باشد. در اینصورت وقتی بسوی آن هدف عالی حرکت میکنیم، هم هر لحظه شادی از ما بیان میشود و هم هر لحظه تیز بسوی آن هدف میرویم و لحظه به لحظه تجربه شادی میکنیم که در این تجربه من نیست. زندگی دارد از طریق شما تجربه میکند و جلو میرود، هدف قرار میدهد و نگاه میکند، وسیله ایجاد میکند و من شما دیگر نیست. شما باید حضور، بیداری از خواب ذهن، بیدار ماندن، هر چه بیشتر بیدار ماندن و به ذهن نرفتن را تجربه کنید. متوجه باشید که به این برنامه برای مساله حل کردن نگاه نمیکنید، چون اصلاً مساله ندارید. مساله و دردها را این من ایجاد میکرد.

دردها و مسائل از آنجا شروع شده که شما این لحظه را ندیدید که زندگی و خدا بود. به او زنده نشدید. در عوض به جسم این لحظه توجه کردید. جسم شما را به بیراهه کشاند. جسم در زمان بود، در گذشته و آینده. شما را در زمان نگاه داشته. پس یک معنای روز شدن در این بیت اینست که من از زمان گذشته و آینده درآمدم و به این لحظه زنده شدم و به این لحظه ابدی زنده هستم و از اینجا تکان نمیخورم. در ضمن ذهنم ساده شده و زمان گذشته و آینده را بصورت حافظه میبینم. درسش را میدانم. تجربه را دارم و میتوانم از آن استفاده کنم. میتوانم به آینده بروم و هدف بگذارم. به اهدافم فکر کنم. ولی هیچ موقع به آنجا نمیروم که باشم. همیشه اینجا هستم؛ میروم و تجسم میکنم ولی اینجا هستم. از اینجا تکان نمیخورم. یعنی از این لحظه.

جان بخش یعنی بخودت عمق ببخش. به زندگی و خدا میگوید که ما را بیشتر با روز آشنا کن. ما هم به خودمان میگوییم و میشنویم و اجازه میدهیم که بیشتر از جهان رها شویم. جانا میتواند شما باشید. میتواند زندگی باشد. هیچ فرقی نمیکند. هر دو از جنس زندگی هستید. حال توضیح میدهد که از چه بیدار شده و در بیت چهارم هم منظورش را آشکارا میگوید که «در شب غفلت جهانی خفته‌اند * ز آفتاب عشق ما را روز شد»

«چند شب گشتیم ما و چند روز * در غم و شادی تو، تا روز شد»

انسان مدتی در شب و روز ذهن میگشت. وقتی ما در ذهن هستیم، علی‌الاصول در خواب هستیم. ولی این خواب دویی است. برای همین میگوید غم و شادی. وقتی در ذهن هستیم، یک من داریم که این من مثل ماهست. ماه چطور در شب میدرخشد ولی خورشید نیست. شما میدانید که خورشید پنهان شده و نورش روی ماه شب چهارده منعکس شده و آنرا روشن کرده. ذهن هم همینطور است. شما که از جنس این لحظه هستید، این لحظه یعنی اصل شما، زندگی پوشیده شده ولی ذهن روشن شده که در زمانست. ذهن هشیاری جسمی است. ذهن غم و شادی نشان میدهد. اتفاق خوب را شادی و اتفاق بد را غم میگیرد. غم و شادی دو هیجان است. وقتی به شما اتفاق خوبی را نشان میدهد، بنظر میاید که به وجد میایید ولی این وجد ذهنی بوده و از بیرون میاید. در واقع خوشی است. از اعماق وجودتان نمیاید. این سیستم غم و شادی رویش را پوشانده. چون شما این ماه را روشن کرده‌اید و به هشیاری آن می‌نگرید، زیبایی و حرکتش ما را جادو کرده، دنبال اتفاقات هستیم که چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد، اتفاقات برای ما بسیار بسیار مهم هستند. به غلط تصور میکنیم که اتفاقات برای ما زندگی‌آفرین هستند.

پس شب و روز را هم نشان میدهد. ما مثلاً میگوییم کسی که باسواد است، استاد دانشگاه است، خیلی مولوی میداند، در روز است؛ در حالیکه او هم در ذهن است. این فرد هم که بی‌سواد است، این هم در شب است! اینطور نیست. ذهن برای خودش تعریف میکند که عارف و غیرعارف کیستند. انسان معنوی یا

غیرمعنوی تعریف شده از نظر ذهن غلط است. هر کسی مثلاً قیافه خاصی داشته باشد و کارهای خاصی بکند، این آدم عارف و مومن است و آن کسی که از نظر ما برخی کارها را میکند، او هم غیر مومن است! اینها تعاریف ذهن است. شب و روز ذهن دویی است. بیدار شدن به خدا و زندگی روز واقعی است. میگوید مدتی در ذهن بودیم. ذهن مدام به ما میگفت که روز و شب چیست. مثلاً این آدم قیافه و حالات خاصی دارد، پس روزست در حالیکه با درد هم‌هویت است. شما اگر کارهای معنوی بکنید ولی هشیاری جسمی داشته باشید و بیدار نشوید، شما در روز نیستید. مثل مولانا راه رفتن یا نشستن یا مثل او حرف زدن نمیتواند دلیلی برای خلاص بودن از من ذهنی باشد. ادای عارف را درآوردن یا من ذهنی عرفانی داشتن روز نیست.

در هر حال میگوید که مدتی در ذهن بودیم و سرنوشت ما رهایی از ذهن بود. این شب و روز ما معادل غم و شادی تو بود که برای ذهن است. اما الان روز شده. روز شدن یعنی بطور کامل از خواب ذهن بیدار شدن و بیدار ماندن. این معادل زنده شدن به این لحظه است؛ آزاد شدن از فکرهای معتادگونه مخصوصاً منفی دردناک برای انسانی که در این لحظه در کنترل و اداره ذهنش است. ذهن نمیتواند او را بکشد. هیچ چیزی نمیتواند او را کنترل کند، برای اینکه او در کنترل همه چیز است. این حالت روز است. روز یعنی آفتاب شما شروع به تابیدن کرد. یکی از خصوصیات آفتاب شما هشیار بودن است. یادتان هست که وقتی ما به این جهان می‌آییم و وارد ذهن میشویم، شعور میماند که این بدن را اداره میکند ولی هشیاری بخواب میرود. هشیاری یعنی میزان آگاهی ما به اوضاع و احوال و به خودمان که چه کسی هستیم. به درجه‌ای که خودمان را میشناسیم، خدا را هم میشناسیم. اگر به خودتان زنده هستید، به خدا هم زنده هستید. به درجه‌ای که عمیق‌تر میشوید، هشیارتر میشوید.

الان هشیاری خیلی از افراد در خواب ذهن است. هر چیزی ذهن نشان میدهد، آنها همان را میبینند. برای آنها روز نشده. شما که از ذهن دارید بیدار میشوید یا بیدار شده‌اید، میدانید که برای شما روز شده و دیگر خبری از آن فکرها و دردها نیست. رنجش‌های شما افتاده و نگران از آینده نیستید و مضطرب نیستید. این لحظه ابدی به شما زندگی میدهد و به کار و فکر شما میریزد. در ضمن هشیار هستید به اینکه هر آنچه ذهن نشان میدهد از جنس اتفاق است و اتفاق زندگی ندارد. اتفاق شما نیستید. فکر شما نیستید. برای اینکه فکر را دارید نگاه میکنید. همه اینها بیداری است. بیدار آن کسیست که میداند از جنس فکر نیست. خواب آن کسیست که خودش را از جنس فکر میداند و با اتفاق میترسد. هر کسی میترسد در خوابست. هر کسی نگران و مضطربست، در خوابست. هر کسی حسودست یا خود را به جسم کاهش داده و با فرد دیگری مقایسه میکند در خواب ذهن است. شب و روز ذهن هر دو شب است.

اجازه دهید چند بیت از مثنوی بخوانم که همیشه کمک کننده است. این ابیات را اینقدر بخوانید که حفظ شوید. تکرار کلید است. با تکرار شما متوجه شوید که مولانا چه میگوید. شاید پانصد دفعه شما یک بیت را تکرار میکنید و در پانصد و یکیم بار متوجه منظور بیت میشوید. فکر نکنید که با یکی دو بار خواندن یا اینکه حوصله‌ام سر میرود و اینها را قبلاً خوانده‌ام! اینطور نگویید. ما در خواب ذهن اینها را میشنویم؛ ابیات به ما میخورد یا نمیخورد (منظور اثرگذاری آنهاست). اینکه با ذهن اینها را معنی میکنیم، بدین معنا نیست که روی ما اثرگذار است. میگوید اگر شما پذیرا باشید، در حال پذیرش باشید و ستیزه نکنید، امکان دارد خدا به شما کلیدهای زمینی و آسمانی بدهد، یعنی یک چیزی بشنوید و در شما اثر کند. ولی اگر ستیزه بکنید و مقاومت داشته باشید، به مغزتان رفته و برمیگردد، معنی میکنید ولی هیچ فایده‌ای ندارد.

«روز روشن هر که او جوید چراغ ** عین جستن، کوریش دارد بلاغ»

ما امروز میگوییم روز شده. مولانا روز شدن را توضیح میدهد. درست است که برخی از ما میگوییم روز نشده و شبست، من تاریکی میبینم، هشیاری جسمی میبینم، درد و غصه دارم، من هم‌هویت‌شدگی دارم و روابطم خراب شده، در پیچ و تاب دردهایم گیر افتاده‌ام و نمیتوانم مسائل را حل کنم و از ذهن نمیتوانم رها شوم. ولی در شما این هشیاری از ماده جدا شده و ذهن انسان آخرین پیوستگی خدایت به جسم است. یعنی از اول که خدایت شروع کرده رفته به جماد مثل سنگ، به نبات مثل درخت، از نبات به حیوان، از حیوان به انسان جسته و در انسان بر اساس گفته‌های مولانا بطور کامل هشیاری از ماده جدا شده و شما باید اینرا کشف کنید. کشف کردن با درست کردن و اختراع کردن فرق دارد. مثلاً میگویند نفت را میخواهیم کشف کنیم، زمین را میکنند و به نفت میرسند. نفت را درست نمیکند بلکه کشف میکنند. شما باید حضور را بکنید و به آن برسید. یعنی هم‌هویت‌شدگی را بکنید. شما هشیاری را که اختراع نمیکند. هشیاری از قبل در شما از ماده جدا شده است. خیلی شل به ماده چسبیده و انسانها با همین گفتارها بیدار میشوند.

میگوید روز شده. یعنی شما در این لحظه هستید، با اقدامات ذهن و فکر کردن‌های تند تند که مسائل را حل کنم و به زندگی برسم، اینکه در بیرون اتفاقات، وضعیت‌ها و چیزها زندگی دارند و آن را دارم جستجو میکنم، ما به حالت فکر اجبارگونه میرویم که لحظه به لحظه به ذهن کشیده میشویم. شما اگر بدانید که نباید قضاوت کنید، نباید جستجوی زندگی در بیرون بکنید، این فکر فروکش خواهد کرد. وقتی فکرهای من دار فروکش میکند و به صفر میرسد، شما متوجه میشوید که زمینه هشیاری هستید؛ روز میشود و آفتاب شما شروع به تابیدن میکند. برای اینکه دیگر هیچ فکر من‌داری در شما نیست و روز شده است. در مصرع اول میگوید الان روز شده و این روز را زندگی، خدا در انسان بوجود آورده است.

حال شما چراغ ذهن را جستجو میکنید که من با این چراغ و هشیاری جسمی میخواهم ببینم و چراغ قوه من این است. عین جستن نشان کوریش است، دلالت بر کوریش دارد. کوری این آدم یعنی عینک جسم و

هم‌هویت‌شدگی به چشم دارد. پس شما با ذهن جستجو نکنید. شما نگوید که روز کو؟ من چطور با ذهنم میتوانم به روز برسم؟ چطور فکر کنم تا به روز برسم؟ روز است. میگوید اگر بخوای با ذهن جستجو کنی، نشانگر اینست که نمیخواهی روز را بینی. ما چرا الان روز را نمیبینیم؟ برای اینکه فکر میکنیم، با فکرها هم‌هویت میشویم و به شب میرویم.

اگر شما فکرهای من‌دار نمی‌کردید که شما را بزور به خودشان میکشند و با خودشان هم‌هویت میکنند، برای اینکه شما دوست دارید بروید، در آنصورت روز را می‌دیدید. پس روز را جستجو نکنید. شما هیچ موقع با ذهنتان نپرسید که من چطور میتوانم بسوی خدا بروم یا خدا چیست که من با آن یکی شوم و به او برسم؟ این جستن روز است. جستن خدا با ذهن غلط است. چون ذهن نمیتواند خدا را بسازد. جسمی میسازد و بسویش میرود و شما در تعریف و مفهوم زندانی میشوید. پس جستجو باید متوقف گردد. در عوض تسلیم شوید. دائماً باید مراقب خودمان باشیم که عقل من ذهنی‌ام نزدیک به صفر یا صفر است، من میدانم، اینها نشانه‌های خوبی است؛ میدانم، نمیفهمم، تعریف نمیکنم. روز را فقط میبینم نه اینکه تعریف کنم. خدا را تعریف نمیکنم، فقط به او زنده میشوم. من اجازه میدهم و موافقت میکنم که در این لحظه ستیزه و مقاومت نکنم، با اتفاق این لحظه آشتی کنم تا به او زنده شوم. نمیخواهم با ذهنم بشناسم.

«ور نمی‌بینی گمانی برده‌ای ** که صباح ست و تو اندر پرده‌ای»

شما ممکن است بگویید که من هنوز در ذهنم هستم و نمیبینم. اگر نمیبینی ولی حدس زده‌ای، مقداری هشیار شده‌ای و ذره‌ای یقین پیدا کرده‌ای که صبح است، حرفهای مولانا درست می‌باشد، ولی هنوز در پرده‌ای، پس:

«کوری خود را مکن زین گفت فاش ** خامش و در انتظار فضل باش»

نپرس، سوال نکن، خودت را نشان نده، با ذهن جستجو نکن، برای چه حرف میزنی؟ اصلاً چرا حرف میزنی؟ کوری خود را مکن زین گفت فاش. هر کسی که حرف میزند و منش را نشان میدهد، هر کسی که کوچکترین مقاومتی نشان میدهد، دارد میگوید من کورم و نمیبینم. هر کسی که تسلیم نیست، دارد میگوید من کورم. هر کسی میگوید من میدانم، معنیش اینست که میدانم. هر کسی که ادعا دارد، یکسری الگوهای ذهنی و باور دارد و به آنها چسبیده و میگوید همین است، یعنی من کورم، در شبم، جاهلم. اجازه نمیدهد زندگی یا خدا خودش را از او بیان کند. یعنی پرده است. مصرع دوم میگوید سکوت کن و در انتظار بخشش خدا باش. پس بهترین حالت، پذیرش اتفاق این لحظه و سکوت است، قضاوت نکردن، بد و خوب نکردن، دیدن و شنیدن مراقبه‌ای که چیزی را میشنوید، بد و خوب نمیکنید و اسم رویش نمیگذارید. نمیگویید که این و آن چیست، با ذهن قضاوت نمیکنی، چون قضاوت شما را در ذهن نگه میدارد. خاموش یعنی قضاوت نکن، اصلاً حرف زن. در انتظار لطف و بخشش او باش.

« در میان روز گفتن: روز کو؟ ** خویش رسوا کردن است ای روز جو »

مولانا و عارفان میگویند الان روز است. ما میگوییم شب است. آنها میگویند ما از شادی زندگی و لطف خدا و عشق در این لحظه برخوردار هستیم، از ما این شادی میجوشد و ما ارتعاش آنرا در تمام ذرات وجودمان حس میکنیم. ما میگوییم دروغ میگویند. اینها بی‌غیرت هستند و نمی‌فهمند. شما چطور این همه مساله را نمیبینید! با این همه گرفتاری، دعوا، ستیزه، کشتار و جنگ، شما صحبت شادی میکنید، خرد کجا بود! ولی آنها میگویند روزست. اتفاقاً این گرفتاری‌ها را شب بوجود آورده، هشیاری جسمی بوجود آورده، این گرفتاری‌ها به این دلیل بوجود آمده که خرد زندگی در این انسانها کار نمیکند، من کار میکند. درد، درد را بوجود خواهد آورد. طبق قانون جذب، هر کسی که درد دارد، درد ایجاد میکند. اگر در یک ناحیه ده میلیون نفر زندگی میکنند و همه درد دارند، دسته جمعی درد را زیاد میکنند و بسوی درد میروند. اگر اینها همگی زندگی و خدا را پوشانده‌اند، خدا چطور از اینها خردش را بروز دهد؟ اینها همه به هم کمک میکنند که زندگی را بپوشانند. اینها همه از این لحظه که خرد و روشنایی است، فرار میکنند. اینها از روز به شب فرار میکنند و نمیخواهند شب را ببینند. تقصیر خدا یا زندگی چیست؟

کسی که این لحظه میگوید میدانم و با من ذهنیش حرف میزند، میگوید روز کو؟ اصلاً شما وقتی سوال میکنید، فکر نمیکنید که همه سوالاتتان دارد میگوید روز کو؟ شما فکر نمیکنید دارید خودتان را رسوا میکنید. شما فکر نمیکنید که دارید روز را در ذهنتان جستجو میکنید و چون یک روز جسمی و ذهنی جستجو میکنید، به این دلیل آن روز اصلی را پیدا نمیکنید که زنده شدن به زندگی و خدا در این لحظه است. تامل کنید.

بخش دوم



«صبر و خاموشی جذوب رحمت است ** وین نشان جستن نشان علت است»

علت یعنی مریضی. شما با اتفاق این لحظه آشتی میکنید و صبر میکنید. صبر و خاموشی معادل نمیدانم و عدم واکنش است. نشانگر این است که درد شما بسوی درد نمیروید. هر چقدر خاموش تر، بی قضاوت تر، بهتر. هر چه بی مقاومت تر، بهتر. هر چقدر با چیزهای از بین رفتنی که همه چیز از بین رفتنی است، هر چیزی که ذهن و حس نشان میدهد، اینها از بین رفتنی هستند. هر چقدر اینها را جدی تر نمیگیری، یعنی به اینها نچسبیدی و این حالت بهتر است. ما نمیتوانیم بگوییم صفر یا صد هستیم. ما داریم تمرین میکنیم. شما دارید این مطالب را یاد میگیرید و تمرین میکنید. ما اشتباه میکنیم و درست میکنیم. میگوییم اینکار را نمیکنم، ولی میکنیم و دفعه بعد نمیکنیم.

پس صبر و خاموشی جذوب رحمت است. جذوب یعنی بسیار جذب کننده. چه چیزی لطف و کمک خدا در این لحظه را بیش از همه چیز جذب میکند؟ شما نباید از بیرون و ذهن سم را جذب کنید. شما باید از زندگی یا این لحظه رحمت جذب کنید. باید از آنسو بیاید. هر چیزی از آنسو بیاید، رحمت است. اما شما اگر با ذهنتان نشان میجویی که نشانه‌های خدا چیست، نشانه‌های زنده شدن چیست، به من نشان دهید تا بسویش بروم، شما در ذهن گم شده‌اید. وین نشان جستن نشانه بیماری است. پس نشان نجو. با ذهن به طرفش نرو. با ذهن فکر نکن که چه هست. موازی باش. مدام موازی باش و صبر کن. اگر درد بالا آمد، ببنداز. چون درد تجربه من دار است. درد، خواب است. روز یعنی بیداری از خواب شب، یعنی خواب ذهن.

«انصتوا بپذیر تا بر جان تو ** آید از جانان جزای انصتوا»

انصتوا یعنی ساکت باش. آیه قرآن است که بارها درباره این بیت صحبت کرده‌ایم. شما این را بپذیر تا بر جان تو از خدا یا زندگی پاداش ساکت باش بیاید.

«گر نخواهی نکس پیش این طبیب ** بر زمین زن زَر و سر را ای لیب»

لیب یعنی خردمند. نکس یعنی برگشت بیماری. شما اگر نمیخواهی که بیماری من ذهنی برگردد. مدام خلاص میشوی و شما را میکشد. (مصرع اول) نمیخواهی دوباره به خواب ذهن، خواب تجربه فرو روی. گفتیم هر تجربه‌ای دارای سه قلم است: محصولات حسی، هیجانات مثل درد و ترس، یکی هم فکر. شما تجربه کنید که میتوانید حس کنید مثل دیدن و شنیدن و با فکر قاطی نکنید. ببینید چه میشود؟ ببینید این دیدن و شنیدن فرق میکند. یکدفعه متوجه میشوید که قبلاً وقتی میدیدید و قضاوت میکردید، ذهن را میدیدید، ولی الان که میبینید و عادت کرده‌اید با فکر قاطی نکنید، زندگی را میبینید. اصلاً کاملاً دو دید متفاوت است. قبلاً این آدم را زندگی نمی‌دیدید، فقط قضاوت ذهنتان را می‌دیدید، هر چه که میگفت، اسمی که رویش می‌گذاشت را می‌دیدید، ولی الان میبینی که نمیتوانی دیگر قضاوت کنی. این زندگی است. هر چه کمتر قضاوت کنی، خودت زنده تر میشوی، یعنی از خواب داری بیدار میشوی. پس نمیخواهی بیماری و

خواب ذهن برگردد، این هم هویت‌شدگی‌ها را دور بینداز که زر و سر است؛ زر هر چیز تعلق داشتنی است که برای شما مهم است و سر هم عقل و فکر من ذهنی است. این ابیات مولانا بسیار بسیار مهم است.

«در جهان بس شهرها کانجا شب است ** اندرین ساعت که اینجا روز شد»

میگوید وقتی زمین می‌گردد، اینجا روز و در جای دیگر شب است. همین تمثیل را در مورد خودتان نظر بگیرید. میگوید وقتی شخص شما در شهرتان در روز باشد، ممکن است درون یک فرد دیگر در مکانی دیگر شب باشد. آیا شما باید به شب او واکنش نشان دهید؟ خیر نباید واکنش نشان داد. پس اگر برای شما روز شد، شما قضاوت نمیکنید که برای من روز شده و برای دیگران هنوز شب است. یا مردم از شب بر اساس شب حرف میزنند، واکنش نشان میدهند و قضاوت میکنند. اگر برای شما روز شده یا تا حدودی روز شده، آیا باید با شب دیگران درگیر شوید یا مسئول شب دیگران هستید؟ خیر.

در این لحظه که برای ما روز است، در شخص و شهر دیگر شاید شب باشد. پس فکر نکنید که در همه باید روز باشد. شما مسئول روز خودتان هستید. مسئول روز همسرتان، بچه، پدر و مادر، دوستان و هیچ کس دیگری نیستید. در درون همه روز شده. اگر آنها هم بخواهند روزشان را ببینند. اگر نخواهند ببینند، شما نمیتوانید روز را به آنها نشان دهید. برای اینکه آنها میخواهند روز را بوسیله شبشان که ذهن است ببینند. هر چقدر بگویید روز است، آنها میگویند شب است. هر چقدر بحث و جدل کنید، فایده‌ای ندارد. بحث و جدل شما را هم در شب فرو میبرد. پس در همه جا روز نیست، چون همه روز را نمی‌بینند.

«در شب غفلت جهانی خفته‌اند ** ز آفتاب عشق ما را روز شد»

یعنی تقریباً تمام انسانها در شب ذهن و تاریکی تجربه خفته‌اند. کسانی که هشیارانه از خواب ذهن بیدار شدند و بیدار ماندند، وقتی از خواب ذهن بیدار شدند، با خدا یکی شدند. در واقع خدا بیدار شد، زندگی بیدار شد، امتداد زندگی از خواب ذهن بیدار شد و بیدار هست. بنابراین از لحظه‌ای که ما از خواب ذهن بیدار بودیم، آفتاب عشق طلوع کرده و عشق هم وحدت هشیارانه با زندگی و خداست. یعنی شما حس میکنید که با او یکی شده‌اید. اویی که ذهن نشان نمیدهد. ما خدا را با ذهن نمیتوانیم بشناسیم ولی به او میتوانیم زنده شویم. هیچ موقع نخواهید با ذهن محاسبه کنید. هیچ موقع نخواهید با ذهن خودتان را بشناسید. هر چه ذهن میگوید، درباره شماس، درباره آثار هم‌هویت‌شدگی است. هر چه ذهن به شما بگوید، در مورد تجربه‌های خواب است. شما ممکن است دردهایتان را با ذهن تکرار کنید، قضاوت‌ها را با ذهن بفهمید، ولی اینها همه تجربه هشیاری است. تجربه هشیاری میتواند معتبر باشد ولی مهم نیست.

در مصرع اول میگوید در شب ذهن، شب دنیا همه مردم خفته‌اند. در ابتدای غزل گفت که گویی دارد روز میشود و عده‌ای به زندگی می‌جنبند. یعنی بر اساس عشق دارند زندگی میکنند، گرچه تعدادشان کم است. اگر شما صبح زود بیدار شوید و به شهر روید، آدم‌های معدودی از خانه‌هایشان دارند بیرون می‌آیند ولی همه

بیرون نیستند. میگویند وضع به همین صورت است. فقط با زنده شدن ما به زندگی بصورت هشیارانه که هر لحظه آگاهییم و به او زنده هستیم، روز شد. ز آفتاب عشق ما را روز شد. اگر این آفتاب عشق بتابد، شما متوجه میشوید. اگر زنده شوید، خودتان متوجه میشوید. از دیگران نپرسید. از ذهنتان نپرسید. این قضیه زنده شدن به زندگی یا خدا و جاری شدن عشق و لطافت از شما یک چیز فانتزی و ذهنی نیست. برخی میگویند که من نورهایی را میبینم! حضور یک جریان عملی است که بموجب آن لطافت، خرد، زیبایی و زندگی زنده از شما بیان میشود. شما باید شاد و زنده باشید. هشیاری شما باید بالا باشد. شما باید به اندازه کافی هشیار باشید که با اتفاقات درگیر نشوید. اگر اتفاقی نمیتواند شما را به خودش بکشد، پس شما واقعاً بیدار و هشیار شده‌اید. اگر خشمگین میشوید، میترسید، ولی در ذهنتان میگویید بیدار شده‌ام و به عشق زنده‌ام، این درست نیست. باید حقیقتاً روز را تجربه کنید. روز یک چیز ذهنی نیست. تعریف کردنی نیست. این قضیه را دست کم نگیرید.

همه ما با ذهن هم‌هویت هستیم. ما باید هشیارانه بیدار شویم. برای اینکار باید زحمت کشید. باید یکسری پرهیزها را کرد. باید دردهایمان را ببینیم و آنها را بیندازیم. باید عقل من ذهنی را به صفر رسانده و در صفر نگه داریم. من ما نباید بالا بیاید. اگر من داشته باشیم، نمیشود. یا من یا او. درست است که همه در حضورند ولی بیداری از خواب ذهن باید هشیارانه صورت بگیرد. شما اینکار را چندان ساده نگیرید. شما نیاید یک تصویر ذهنی بسازید، یک من ذهنی بسازید و یکسری رفتارها به آن وصل کنید، خصوصیات معنوی به آن متصل کنید و بنظرتان بیاید که به حضور رسیده‌اید و برای مردم به معرض نمایش بگذارید! اگر چیزی را شما به معرض نمایش بگذارید، پس نرسیده‌اید. اگر شما نیاز به نشان دادن خود دارید، پس نرسیده‌اید. کوچکترین نشان دادن خود، کوچکترین درد یعنی نرسیده‌اید؛ البته نه اینکه هیچ نرسیده باشید. عارفان گوشزد میکنند که این موضوع را دست کم نگیرید. در ابیات بالا گفت که میخواهی بیماریت برنگردد؟ به محض اینکه ادعا بکنی، بیماری برمیگردد. بیماری همان خواب ذهن است.

«هر که عاشق نیست، او را روز نیست ** هر که را عشقست و سودا روز شد»

یعنی هر کسی هشیارانه در این لحظه با زندگی یکی نیست، هر کسی حس عمق بی‌نهایت در این لحظه نمیکند، او روز را نمیبیند. هر کسی در این لحظه به ابدیت زنده نشده و از گذشته و آینده جمع و جور نشده که به این لحظه زنده شود، او هنوز در زمان و تاریکی ذهن است. یعنی ادعا نکن و با ذهنت نگو که روز است. گفت اگر با ذهنت روز را جستجو کنی، خودت را داری رسوا میکنی. هر کسی که عشق دارد، یعنی در این لحظه با زندگی یکی است و این یکی بودن پایدار است، بیماری کشیدن شدن به ذهن برنمیگردد و اگر هم برمیگردد شما میدانید. اگر میدانید اشکالی ندارد.

یک روزی باید شما متوجه گردید که دارید چیزهایی را میبینید و میشنوید و به ذهنتان میبرید، قضاوت و بد و خوب میکنید و اسم میگذارید، باید از این موضوع آگاه شوید. اگر هم میکنید، باید بگویید که من دارم اینکار را میکنم ولی میدانم و میبینم که دارم اینکار را میکنم. من نباید اینکار را بکنم ولی دارم میکنم، در عین حال آگاه هستم. آگاهی بسیار خوب است، چون کاملاً در اختیار ذهن نیستی، کاملاً خواب نیستی. شما میبینید که درد و رنجش و کینه داری ولی نمیتوانی بیندازی، این بسیار مهم است. ناآگاهانه در خواب در کنترل او نیستی. واکنش نشان میدهی ولی میدانی که نباید نشان دهی.

مصرع دوم میگوید که هر کسی در این لحظه با او عملاً یکی است. سودا احساسی است که از اعماق وجودتان می‌آید. شادی بی‌سبب، یعنی شادی که از بیرون نمی‌آید و بخاطر یک کار سودآور یا چیز اضافه شده نیست، بلکه خودبخود از اعماق وجودتان میجوشد و بالا می‌آید و در ذرات وجود شما مرتعش میشود و شما را شاد نگه میدارد، هر اتفاقی میفتد، شما همچنان شاد هستید و همراه آن هزار چیز دیگر است، برکت زندگی از شما بیان میشود. سودا در اینجا هیجان عشق است ولی کلمه هیجان برای ذهن است و درست نیست.

دو نوع هیجان داریم: یکی از ذهن که مربوط به اتفاقات بیرونی است؛ یک هیجان هم از اعماق وجود شما می‌آید که اسمش هیجان نیست، بلکه احساس لطیف عشق است. هر کسی حس یکی بودن میکند و این احساس و شادی و آرامش بی‌سبب در او میجوشد و بالا می‌آید، او از خواب ذهن بیدار شده و بیدار است. به عشق بیدار شده و بیدار است. به بیماری ذهن برنمیگردد. شما حتماً میدانید که اینکار امکان دارد، برای اینکه این روند تکاملی زندگی است. این را خدا میخواهد که به این وضع باشد. بشر تاکنون در شب دنیا بوده و فکر کرده که زندگی در چیزها و اتفاقات است. هنوز هم خیلی‌ها اینطور فکر میکنند، در شب هستند. چه اتفاقی میخواهد بیفتد که دنیا آبادان شود؟ این غلط است. دنیا را این عشق و سودا، خرد زندگی و حس یکی بودن آباد میکند.

ما وقتی با خدا حس یکی بودن میکنیم، با انسانهای دیگر هم حس یکی بودن میکنیم. قضاوت فروکش میکند. قبلاً یکی را می‌دیدیم، دیدن را به ذهنمان می‌بردیم و اسمی رویش می‌گذاشتیم، ولی الان میبینیم نمیتوانیم. قبلاً می‌گفتیم این فرد مذهب و دین دیگری دارد و کافر است، الان نمیتوانیم. هر چه میخواهیم بگوییم، نمیشود. چون عشق و سودا شما را گرفته و شما به خدا زنده شده‌اید. دیگر نمیتوانید بگویید. جنس خودت را میبینی که زندگی زنده‌ست و در او هم است. هر چه میخواهی برچسب بزنی، برچسب از ذهن می‌آید و ذهن من‌دار در شما فرو ریخته و نمیتوانی. برای کسی که روز شده، یعنی شب رفته است.

«صبح را در کنج این خانه مجوی ** رو به بالا کن، به بالا روز شد»

یعنی صبح را در ذهن جستجو نکن. یعنی شما که از غربت ذهن سیر شدی، وقتی وارد فضای یکتایی میشوی، خودت را از جهان بیرون میکشی. چطور خود را بیرون میکشیم؟ وقتی تسلیم میشویم و با اتفاق این لحظه مدام آشتی میکنیم، سرمایه حضور زیاد میشود. بعد به فکرها و عمل ما میریزد و خواستن فروکش میکند. ما بوسیله من ذهنی مان میخواهیم. دلیل زیاد خواستن ما اینست که فکر میکنیم در آن چیزهایی که میخواهیم زندگی است. وقتی شادی بی سبب، آن عشق و سودا از ما میجوشد و میاید، ما این را تجربه میکنیم و به جهان میریزیم، میبینیم که جهان دارد آبادان میشود، وضعیت های زندگی ما خوب میشود. سرمایه زندگی و حضور که در ما زیاد میشود، اگر از پنجاه درصد بالاتر رود، ما متحول میشویم. یکدفعه متوجه میشویم که از جنس حضور هستیم و ذهن نیستیم. کل این موضوع یعنی وجود ما، مرکز ثقل ما به فضای یکتایی میرود. به خدا زنده میشویم. از اینجا به بعد شاید در اثر واکنش به ذهن برویم و برگردیم، ولی کل ما نمیرود. امروز مولانا کلمه نکس را مطرح کرد. گفت اگر نمیخواهی بیماریت برگردد، ای خردمند تو این زر و سر را به زمین بزن. یعنی بگو نمیدانم و از چیزهای تعلق داشتنی هم زندگی نخواهم خواست. صبح معادل خروج از ذهن است. اگر در ذهن باشی و صبح را در ذهن جستجو کنی، نمیشود.

در مصرع دوم میگوید رو به بالا کن. همانطور که در هنگام روز شدن سر را بالا گرفته و خورشید را میبینیم. وقتی ما اینقدر از ذهن دور شویم که ذهن نتواند ما را بکشد، مثل همان تمثیلی که بارها گفتیم. اگر فردی روی سطح زمین باشد، دچار شب و روز میشود. برای اینکه زمین میگردد. ولی اگر از زمین خیلی دور شود، طوری که زمین نتواند شما را جذب کند، یعنی چیزهای این جهانی نتوانند شما را جذب کنند و شما دائماً در چرخش این تغییرات ذهن نباشید و تغییرات ذهن نتواند شما را بخودش بکشد، آفتاب شما شروع به تابش میکند. مثل آن کسی که به بالای سطح زمین رفته، متوجه میشود که آفتاب همیشه میتابد. طلوع و غروب خورشید فقط در سطح زمین تجربه میشود و از شب و روز درمیآید.

پس به بالا نگاه کن یعنی اینقدر شما دور شو، البته نه اینکه از جهان بیرون بروی بلکه کاری میکنی که جهان شما را نکشد. درست مثل اینکه رفتی بالای جو زمین و زمین هر چه سعی کند به شما دسترسی ندارد. نیروی جاذبه زمین تا جایی کار میکند. کره زمین بوسیله جو زمین محاصره شده و هر چیزی تا فاصله ای در این جو قرار گیرد و زمین میتواند آنرا به سمت خودش بکشد. شما هم تا جایی که از ذهن خارج شوید، زمین میتواند بکشد. اگر اندکی دور شوی و به فضای یکتایی بروی، اتفاقات زمین یعنی ذهن نمیتواند شما را بخودش بکشد. شما این را در خودتان تجربه کرده اید. شما ببینید پارسال برای اتفاقاتی ناراحت میشدید که الان نمیشوید. چطور آن موقع این اتفاقات میتوانست شما را بخودش بکشد ولی الان نمیتوانند؟ برای اینکه دور شده اید و از این خانه ذهن بیرون آمده اید. شاید شصت درصد متولد شده اید. بعضی مواقع برخی اتفاقات شما را میکشند، ولی همه نمیکشند.

بعضی رنجش‌ها هنوز باقی مانده ولی قسمت عمده‌اش را انداختی. از صد درصد کینه‌ات شاید هفتاد درصد را انداخته‌ای و سی درصد باقی مانده است. خدا را شکر کن که داری آزاد میشوی. در هر حال، صبح در ذهن نیست و شما نمیتوانی در ذهن باشی که شب است و بگویی من منتظر صبح هستم. مگر اینکه رو به بالا کنی. تو متوجه توجه زنده و خورشید خودت باش. خورشید بالای آسمان است. خورشید شما موقعی میتابد که خیلی از زمین دور شوی و هیچ چیزی در زمین یا ذهن شما را بخودش نکشد. همیشه خود ما در زیر نورافکن خودمان هستیم که در چه مرحله‌ای از زندگی هستیم.

«بر تو گر خارست، بر ما گل شکفت ** بر تو گر شامست، بر ما روز شد»

اگر داری به زندگی زنده میشوی و میبینی که سینه شما دارد باز میشود یا باز شده و حرفها و کارهای مردم خار نیست، این جهان را خار نمیبینی، این جهان زیباست و خود شما دارید زیباتر میشوید، اگر یکی دیگر خار است، روی شما اثر نکند. ما اگر بخواهیم مثل گل رز به حضور شکفته شویم، من ذهنی خود و من ذهنی دیگران حمله خواهند کرد. اولین حمله‌شان اینست که میگویند شما دروغ میگویید و به زندگی زنده نشده‌اید. اینها همه‌اش دروغ است. چرا من اینقدر رنجش و استرس دارم، شما میگویید ندارم؟ مگر همچو چیزی میشود. تو میگوی رابطةام با همسر و بچه‌هایم خوب است و در خانه ما عشق است. یا حمله و حسادت میکنند، اگر به خانه شما بیایند و این خانه را تمیز ببینند برای اینکه شما هر روز دلتان را تمیز میکنید، دل شما خانه خداست، همسر و بچه‌ها نیز تمیز میکنند، در صورت رنجش تمیز میکنند، پس این خانه تمیز است. هر کسی مسئول دلش است. با این وجود، من‌های ذهنی یا خارها حمله میکنند. شما خارها را ملاک قرار ندهید. برای همین میگوییم که ما مسئول خودمان هستیم.

بر تو گر شامست یعنی من نمی‌آیم زیر نفوذ شام تو باشم، یعنی تاریکی تو باشم، شب تو باشم. برای ما روز شده. پس اگر برای شما روز شد، نخواه مردم را به روز دعوت کنی یا به آنها بگویی که برایم روز شده و آنها حمله کنند. یادمان باشد که من ذهنی شما و من‌های ذهنی همیشه به شما حمله خواهند کرد. اگر روز شده باشد، حمله آنها اثر نمیکند. ولی اگر کمتر روز شده باشد و در مرحله زائش از ذهن باشید، مثلاً بیست سی درصد زاده شده باشید، میدانید آسیب‌پذیر هستید. باید مراقب خودتان باشید.

«گر تو از طفلی ز روز آگه نه‌ای ** خیز با ما، جان بابا، روز شد»

اگر تو هنوز طفل هستی، یعنی از نابالگی، از اینکه شصت و سه سالت هست ولی هنوز در ذهن هستی، هنوز هشیاری جسمی و درد داری و به دردها چسبیده‌ای. هنوز در زمان هستی، استرس داری. استرس از چه می‌آید؟ از اینکه فردی فکر میکند آینده از این لحظه مهم‌تر است. وقتی شما این لحظه را نمیپذیری و میخواهی به وضعیتی در آینده فرار کنی، پس آینده که زمان روانشناختی است، از این لحظه که زندگیست مهم‌تر میشود. استرس و فشار می‌آید. برای اینکه شما میخواهی زود به جایی بروی و یک چیزی یا فردی

نمیگذارد. فکر میکنی یک آدم مثل همسر شما، دوست شما یا وضعیت جامعه نمیگذارد. اینها همه توهم هستند. ولی علت عجله شما برای دور شدن از این لحظه بوده که زندگیست. ولی شما وضعیت آنرا میبینید و از وضعیتش فرار میکنید. چون این وضعیت، مساله و دشمن است. چرا متوجه این نابالغی نمیشوید؟ اگر شما استرس دارید، دیگران را ملامت نکنید، به خاطر اشتباه شماست؛ این لحظه زندگی است و باید در این لحظه باشی، داری به آینده فرار میکنی ولی نمیتوانی بررسی، چون هنوز بین این وضعیت و آن وضعیتی که شما تجسم زندگی بودن در آن را داری، فاصله است و نیازمند گذشت زمان است. زمان هم بنظر میاید که بنفع شما نیست. این فشار و این استرس ذهنی و توهمی و غلط است.

مولانا درباره طفلها به ما گفته که بچهها در ذهنشان چیزها را مبادله میکنند. بچه‌ای خطی کشیده و ساندویچ فروشی باز میکند. یکی مشتری بوده و با هم چوب و سنگ مبادله میکنند. مشتری درخواست یک ساندویچ را میکند و سنگ را میدهد و دیگری چوب را میدهد. مدام به این صورت بازی میکنند. ضرر و زیان و سود میکنند. در انتهای روز بچهها به خانه آمده و درخواست شام از مادرشان میکنند که گرسنه‌مان است. مادرش میپرسد: این همه ساندویچ خوردن و نوشیدنیها! میگویند اینها بازی بوده. ما هم در هشتاد سالگی بسوی زندگی و خدا میاییم که به ما زندگی بده. پس تا به حال این همه چوب و سنگ را مبادله کردی و این کارها چه بود؟ بله، بازی بود و ما طفل بودیم.

میگوید اگر هنوز طفلی و در ذهن مفاهیم را با مردم مبادله میکنی. مثلاً آن شخص اینکار را کرده و در مقابلش من اینکار را میکنم تا در ترازو جور درآید، بازی را کنار بگذار. چرا ما از روز آگاه نیستیم؟ برای اینکه این مبادلات، اتفاقات و تغییرات در ذهن ما را لحظه به لحظه به خودش جذب میکند. توجه زنده ما را جذب میکند. این فضای لایتناهی که تمام کائنات میتواند در آن جای گیرد و ما هستیم، در ذهن جمع شده و به صورت فکر بعد فکر کار میکند و با آن میخواهیم مسائلمان را حل کنیم! با اینکار ما مساله می‌آفرینیم، برای اینکه سطح زندگی را بسته و پوشانده‌ایم. شما با فکر کردن من دار پی در پی مسلسل معتادگونه و اجبارگونه دارید مساله می‌آفرینید، مساله را حل نمیکنید. سطح روز را می‌پوشانید و تاریک میکنید. در مصرع دوم میگوید خیز با ما. مولانا میگوید من دارم شما را بیدار میکنم، با هم بلند شویم؛ جان بابا، یعنی به جان خودم، روز شد. شما میخواهید برخیزید؟ از خواب برخیز. مولانا میگوید روز شده و به جان خودش قسم میخورد.

«روز را منکر مشو، لالا مگو *** چند لالا، جان لالا روز شد»

ما منکر روز هستیم. هر کس این لحظه را نمیبیند که زندگیست و در عوض اتفاقش را میبیند؛ اتفاق را برای رفتن به آینده پله یا مانع میکند و زندگی را به مساله تبدیل میکند؛ شروع به حل این مسائل با ذهنش میکند یا به دشمن تبدیل میکند. شما نیروی ایزدی را میگیری و به دشمن تبدیل میکنی. نیروی ایزدی

میگوید تو میخواهی من دشمن باشم، باشد دشمن می‌شوم. ما هر لحظه به زندگی نه می‌گوییم. او می‌آید تا ما را از ذهن بیرون بکشد و با خودش یکی کند، ولی شما می‌گویید نه. با ستیزه با اتفاق این لحظه. ستیزه با اتفاق این لحظه لا گفتن به زندگی هم است. برای اینکه اتفاق این لحظه قیافه ظاهری این لحظه است. خدا این لحظه می‌آید و اتفاق این لحظه قیافه‌اش است و در زیر خودش هست. می‌گوید تو روز را انکار نکن. مدام نه نه نگو.

هر لحظه که بلند می‌شویم و واکنشی نشان می‌دهیم، یک باشنده‌ی ذهنی، فکری و هیجانی درست می‌کنیم، این لا لا گفتن است. لا یعنی نه. زندگی لحظه به لحظه میکوشد تا ما را به خودش زنده کند، ما می‌گوییم نه. ما بصورت من ذهنی میخواهیم بلند شویم. در مصرع دوم می‌گوید چقدر نه نه می‌گویی. لا لا دوم یعنی دایه. به جان دایه روز شد. این معنی را هم می‌دهد که ما به زندگی نه نه گفتیم و زندگی در ذهن سرمایه‌گذاری شده. حال این جان نه‌ها به ذهن افتاده. اگر شما اجازه بدهی، جان زندگی از ذهن بیرون می‌آید و شما به آن زنده می‌شوی. بارها مولانا گفته که زندگی ما از آنسو نماید و در همان ذهن سرمایه‌گذاری شده. شما اجازه دهید از ذهن بیرون می‌آید و به خودش قائم می‌شود. یعنی از ذهن زاییده می‌شوی. هر لحظه در حال زاییده شدن بوده‌ایم و ما گفتیم نه. انگار خانم حامله‌ای هر لحظه باید بزائد ولی مقاومت میکند و اجازه نمی‌کند. این دایه چه مولانا باشد چه زندگی، چه خودت، چه جان سرمایه‌گذاری شده در اثر نه‌ها در ذهن، همه یکی هستند. نتیجه این میشود که شما منکر این لحظه نباشید.

منکر این لحظه نبودن یعنی بله گفتن به اتفاق این لحظه و نه نگفتن. ما به نه گفتن عادت کرده‌ایم. خود فعال کردن من ذهنی، قضاوت، بد و خوب کردن، اسم گذاشتن نه گفتن است. قضاوت فعالیت ذهنی است. هر فعالیت ذهنی من‌دار نه گفتن است. شما را در ذهن نگه میدارد. هر کاری که شما میکنید و به ذهن می‌فیتید و آنجا می‌مانید و ذهن یا زمان را ادامه می‌دهید، هر چه فکر میکنید که این بحضور رسیدن یک هدف است و باید در زمان باشد یا من باید با ذهن کوشش کنم تا زاییده شوم، پس زمان را دارید ادامه می‌دهید. ما نمیتوانیم با من ذهنی خودمان را زاده کنیم. امروز هم گفت شما صبح را در ذهن جستجو نکن. یعنی خدا رو جستجو نکن. حضور، زنده شدن به خدا به هیچ وجه شباهتی به تصورات کنونی ما ندارد. هر آنچه شما تصور کنید، آن نیست. پس بهترین کار اینست که تصور نکنید. در عوض همکاری کنید که به او زنده شوید.

« آفتاب آمد که انشقَ الْقَمَرُ ** بشنو این فرمان اعلا، روز شد »

می‌گوید آفتاب شما طلوع کرد، چون قبلاً بصورت آفتاب به ذهن نگاه میکردیم و تغییرات ذهن ما را جذب خود میکرد و ما علاقه شدیدی به تغییرات ذهن داشتیم. برای اینکه زندگی را در اتفاقات میدانستیم و اتفاقات را هم ذهن به ما نشان میداد. ما از این بیدار شدیم. پس وقتی آفتاب شما یواش یواش طلوع میکند،

این قمر، ماه شب چهارده دو نیم میشود. راجع به *إِنْشَقَّ الْقَمَرُ* الان صحبت خواهیم کرد که موضوع مدنظر امروز ماست. اولاً توجه کنید این قمر که شکافته میشود، همین من ذهنی و روشنایی اش است. هشیاری جسمی است. نه آن قمر واقع در آسمان که سمبلیک است. *إِنْشَقَّ الْقَمَرُ* معجزه حضرت رسول است که بوسیله شمشیر توانسته این قمر یا روشنایی ذهن دسته دوم را دو نیم کند. یعنی گذشته را از آینده جدا کند و به این لحظه زنده شود.

وقتی شما در این لحظه ذهن را بی اثر میکنید که اتفاقات را نشان میدهد، به طوری که ذهن نمیتواند هشیاری و توجه زنده شما را جذب کند، شما عقب کشیده و مثل آفتاب دوباره می تابید. از اول آفتاب بودید، اینبار هشیارانه از ذهن زاده شده و شروع به طلوع کرده اید. امروز صحبت آفتاب و طلوع کردن و روز شدن است و این معادل قیامت، زنده شدن شما به زندگیست. این لحظه قیام کردن شما روی پای زندگی و بیدار شدن از خواب ذهن و بر پای ذهن و این جهان نایستادن است.

بخش سوم



آفتاب آمد یعنی ماه شب چهارده دو نیم شد. فرمان اعلا در مصرع دوم یعنی فرمان سطح بالا، درجه یک که در انسان قمر دو نیم شده است. یعنی اینطور که ما در ذهن گذشته را به آینده وصل کرده‌ایم و هر کسی حس میکند که گذشته بثمر نرسیده است و بسرعت گذشته را به آینده وصل کرده و اتفاق این لحظه را وسیله بهم پیوستگی میداند، با این فرض که اتفاق این لحظه پله‌ای برای رسیدن به اتفاق آینده است که در آنجا بثمر خواهیم رسید. اینها همه غلط است. برای اینکه میگوید قیامت شده و شما روی پای خود ایستاده‌اید و متوجه نیستید. شما الان به این لحظه ابدی و ریشه بی‌نهایت زنده هستید و متوجه نیستید. آفتاب شما طلوع کرده و بزور میخواهی اینرا به ذهن بچسبانی و از اتفاقات زندگی بگیری! اتفاقات ثابت کرده‌اند که زندگی ندارند و شما هم اینرا میدانی. چرا متوجه نمیشوی؟

فرمان اعلا یعنی فرمان درجه یک که ماه دو نیم شده. در شما گذشته از آینده جدا شده. من ذهنی فرو ریخته و زمان روانشناختی به پایان رسیده، آن چیزی که شما را به ذهن میکشید و دردها عینی بنظر می‌آمد و رنجش‌های شما ارزش بنظر می‌آمد، کینه شما ارزش بنظر می‌آمد، الان زمان آن به پایان رسیده و شما از این توهم و خواب ذهن بیدار شده‌اید. باید توجه کنید. فرمان اعلا، فرمان خداست. میگوید من می‌خواهم به تو زنده شوم و زنده شده‌ام. شما چطور از این موضوع خبر ندارید. آیه قرآن که همین الان خواهیم خواند میگوید قیامت شخصی شما به وقوع پیوسته. زنده شدن به پای زندگی در شما رخ داده.

إِنْشَقَّ الْقَمَرُ یعنی شکافته شدن ماه که ماه آسمان مدنظر نیست. بلکه ماهی که از فرط زیبایی توهمی اینکه زندگی در اتفاقات است، ماه ذهن و زمان روانشناختی گذشته و آینده که ما را دائماً بخودش جذب میکند و توجه ما را گرفته و نگه داشته؛ چنین ماهی دو نیم شده است. گذشته میتواند از آینده جدا شود، همین که این را جدا کنید و از این وسط بالا بیایید، دیگر گذشته به آینده وصل نیست و زمان ساده میشود. شما به این لحظه زنده میشوید. پس شکافتن ماه که معجزه حضرت رسول است، شکافتن آن ماه آسمان نیست. ماهی‌ست که در درون آفتاب ما را کور کرده.

تمثیل، ماه شب چهارده است که خورشید غایب بوده ولی ماه تماماً میدرخشد. ما هم همانطور هستیم. یعنی خورشید ما غایب است ولی ماه ما میدرخشد. ما روشنایی ماه را که هشیاری جسمی‌ست و اتفاقات را نشان میدهد، اصل گرفته‌ایم. این هشیاری دسته دوم است. این نور، نور خورشید بوده که روی ماه افتاده و ما میبینیم. نور دسته دوم، نور دویی است. نور ذهن من دار است. دارد میگوید شما الان خورشید هستید. نور شما و این لحظه است که ماه را روشن کرده و بنظر میاید گذشته و آینده عینی است. گذشته و آینده فروریخته و شما متوجه نیستید. یعنی آن دردهایی که شما از گذشته دارید، هیچکدام وجود ندارند. بنظر می‌آید که وجود دارند و جدی هستند. بنظر می‌آید که شما در آینده باید به نتیجه برسید. بنظر می‌آید که شما زندگی نکردید و زندگی از کنار شما رد شده و رفته. بلکه این لحظه زندگیست و شما به این زندگی زنده هستید و شروع به زندگی کردن در این لحظه کنید. اتفاق این لحظه را به جای این لحظه نگیرید.

اگر اتفاق این لحظه را به جای این لحظه نگیرید، زمان روانشناختی فرو خواهد ریخت. زمان ساده میشود. به گذشته و آینده میروید و برمیگردید. به طور ذهنی سری میزنید و برمیگردید. همیشه مستقر در این لحظه هستید. زمان را هم میبینید. این زمان ساعتی است. زمان روانشناختی اینست که شما بروی در گذشته یا آینده و در آنجا گیر کنید. مثل خطهای ما، اشتباهات ما. مردم به گذشته‌ای که اشتباه کرده‌اند میروند و حس خبط، گناه و تاسف میکنند. فکر میکنند عینی است. در حالیکه تمام شده و فرو ریخته. این زمان روانشناختی است. میگوید آفتاب شما طلوع کرده. همین که آفتاب خود را بتابانید و از نور آن استفاده کنید، نور قمر زائل میشود و شما احتیاجی به هشیاری جسمی ندارید.

«پاسبان، بس، دگر چوبک مزن ** پاسبان و حارس ما روز شد»

پاسبان در اینجا من ذهنی است. لحظه به لحظه که فکر را در ذهن ما بلند میکند، دارد چوبک میزند. چوبک زدن مثل طبل زدن اشاره به رسم قدیمی دارد که پاسبان‌ها در پشت بامها و جاهای مخصوصی که وجود داشت، طبل میزدند، چوبها را بهم میزدند و سر و صدایی راه مینداختند تا نشان دهند که بیدار هستند و دزدان برای دزدی نیایند. میگوید ای من ذهنی، اینقدر سر و صدا راه نینداز، برای اینکه پاسبان و نگهبان ما روز شده. وقتی روز میشد، دیگر چوبک نمیزدند، چون مردم بیرون آمده و در روز دزدی نمیشد. بنابراین تمام هیاهوی من ذهنی و ترس ما به اینکه باید بیدار باشم و حواسم جمع باشد تا مردم چیزهای باارزشم مثل باورها، دردها و هم‌هویت‌شدگی‌هایم را غارت نکنند، در صورت روز شدن و بیداری به هشیاری از بین میروند. پاسبان هم دیگر چوبک نمیزند. یعنی فکر غیر اختیاری از بین می‌رود. برای اینکه ترس از بین می‌رود. اجازه دهید آیات مربوط به شکافته شدن ماه را برای شما بخوانم. پس ما متوجه شدیم که منظور از قمر این ماه آسمان نیست. اگر کسی فکر میکند که کسی شمشیری برداشته و ماه را نصف کرده، باید در استنباطش تجدید نظر کند. همه پیغام‌های معنوی بوسیله هشیاری جسمی که شما فکر کنید یک جسمی جسم دیگر را دو نیم کرده، قابل درک نیست. بلکه ماه ذهن روشن ماست که دائماً بنظر زیبا میاید و توجه زنده ما را جلب میکند. اگر یک انسانی عقب کشیده و آفتابش طلوع کند و بتواند این ماه را بشکافد، یعنی ذهنی که این لحظه را میپوشاند و ما را در گذشته و آینده نگه دارد، اگر این را بشکافد بطوری که ماه نتواند توجهش را جذب کند، هر انسانی میتواند باشد، در اینصورت خورشیدش طلوع میکند و شروع به تابش خورشید خودش میکند که خورشید جسم است. در نتیجه روشنایی جسمی از بین می‌رود، زمان گذشته و آینده از بین می‌رود، خورشید این لحظه که معادل با زنده شدن به زندگی این لحظه است، شروع به تابیدن میکند.

* قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱-۵

اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ (۱)

وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲)

وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ ۚ وَكُلُّ أُمَّةٍ مُّسْتَقِرٌّ (۳)

وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ (۴)

حِكْمَةً بَالِغَةً^ط فَمَا تُغْنِ التُّدْرُ (۵)

ترجمه فارسی

قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت. (۱)

یعنی قیامت و روی پا ایستادن شما نزدیک شد، رسیده و شده است. بسیار نزدیک شد. یادآور این بیت مولانا است که «صبح نزدیکست خاموش کم خروش * من همی کوشم پی تو، تو مکوش» از زبان زندگی میگوید که من دارم شما را از زبان ذهن بیدار میکنم. تو با ذهن و من خودت نکوش. تو داری در کار من اخلاص میکنی. تو فقط تسلیم و موازی باش. پس فهمیدیم که ماه، ماه ذهن است و ماه آسمان نیست. امروز مولانا گفت که تو روز را انکار مکن. شما ببینید که ماه چطور شکافته میشود و ما آنرا انکار میکنیم. یعنی اگر زندگی بوسیله‌ای من شما را به صفر برساند و خودش را یکدفعه بیان کند و به شما نشان دهد و شما زنده شوید به زندگی، شما نباید انکار کنید و بگویید که این جادو بود. در آیه دوم همین را میگوید.

و اگر معجزه ای را ببینند، روی بگردانند و گویند: [این] جادویی همیشگی است! (۲)

یعنی اگر در این لحظه در شما معجزه‌ای شود و شما با تسلیم و زیاد شدن هشیاری حضور به زندگی زنده شوید و یک لحظه من شما صفر شود، شما نگویید که این واقعیت نبود. انکار نکنید و نترسید. این زندگیست که دارد خودش را بیان میکند.

و انکار کردند و هواهای نفسانی خود را پیروی نمودند، در حالی که هر کاری در قرارگاه ویژه خود قرار می گیرد. (۳)

یعنی اگر شما به زندگی زنده شدید، انکار نکنید و دنبال خواسته‌های من ذهنی نروید. اجازه دهید که این زندگی خودش را از شما بیان کند و نترسید. هر چیزی یا هر کاری در جای خود قرار میگیرد، یعنی اگر ذهن بروید و من درست کنید، کار خودش را میکند و اگر به زندگی زنده شوید، زنده شدن به زندگی هم کار خودش را میکند. ولی معالاً همه ما بسویی میرویم که شب همه ما روز شود. همه ما زیر درد و غم و غصه هستیم. به خاطر اینکه روز شده و ما نمیبینیم.

و البته اخبار [و گزارشهای گذشتگان] و آنچه مایه بازداشته شدن [از بدی ها] است به آنان رسیده است. (۴)

منظور از بدی‌ها هم‌هویت‌شدگی‌ها است. یعنی الان به ما اطلاعات کافی رسیده است. شما همه‌تان میدانید آنچه که باید بدانید که نباید به ذهن رفته و با اقلام فکری از جمله دردها، فکرها و باورها و چیزهای فیزیکی مثل پول، تصاویر ذهنی و اتفاقات و وضعیت‌ها هم‌هویت نشوید. به اندازه کافی دانش به شما رسیده است.

[این خبرها] پندی رساست، ولی هشدارها [به حال آنان که در پی هواهای نفسانی هستند] سودی نمی‌بخشد. (۵)

حال شما این سوال را بکنید که حرفهای امروز مولانا و این آیه‌های قرآن به حال شما سودی می‌بخشد یا شما باز دنبال خواسته‌های من ذهنی می‌روید. هنوز هم‌هویت‌شدگی و جاذبه ذهن شما را بخودش میکشد. گفت به بالا نگاه کن. به زمین نگاه نکن. زمین چیزهایی است که در ذهن شما را میکشد. ذهن مال زمین و آسمان مال زندگی است. شما میخواهید همینطور شما را بکشد یا رها شوید؟

حال چند بیت دیگر در این رابطه برای شما می‌خوانم. شما دیگر متوجه شده‌اید که منظور از قمر و شکافته شدن قمر، این قمر آسمان و ماه آسمان نیست. اگر کسی در این استنباط بسر میبرد که حضرت رسول یا هر کس دیگری این ماه آسمان را دو نیم کرده، این غلط است. مولانا میگوید:

«ای منجم اگر شَقِّ قمر باور شد ** بایدت بر خود و بر شمس و قمر خندیدن»

منجم، من ذهنی است و فقط دنبال هشیاری جسمی و هر چیز از جنس جسم است و اینکه چطور با جسم میتوان به هشیاری حضور رسید. میگوید تو که به آسمان نگاه میکنی و با خورشید و ماه سروکار داری، فکر میکنی که واقعاً ماه در آسمان شکافته شده، در اینصورت باید به تو و آن آفتاب و قمر خندید. چطور ممکن است یک نفر بتواند با شمشیری کره‌ای را دو نصف کند؟ پس این کره نبوده و ماه ذهن بوده است. البته ماه ذهن را دو نیم کردن بسیار مشکلتر از آن است.

اگر کسی به این درجه از روشنایی برسد که آفتاب درونش طلوع کند؛ یعنی خدا در او بخودش زنده شود بطوری که توهم ذهن را ببیند که بشر هزاران سال در آن زندانی شده، حقیقتاً هر کسی باشد، هنر کرده است. یادمان باشد اولین انسانهایی که بحضور رسیدند و توهم ذهن را فهمیدند، اینها پیام‌آور و استثنا بودند. یکدفعه متوجه شده‌اند و گاهی نیز در این راه کشته شده‌اند که شما چه میگویید! حتی الان هم با این همه اطلاعات که در آیه‌های بالا نیز اشاره شد و این همه صحبت مولانا باز هم ما در توهم ذهن هستیم.

«همچو غنچه تو نهان خند و مکن همچو نبات ** وقت اشکوفه به بالای شجر خندیدن»

میگوید مثل غنچه تو در درون بخند. پس خنده ما در درون ذهن ما صورت نمیگیرد. بلکه درون دل عدم شده ما صورت میگیرد. ما باید بوسیله زندگی بخندیم نه بوسیله من ذهنی. کمالینکه درخت وقتی شکوفه میکند، بخاطر شکوفه نباید با شکوفه بخندد. یعنی شما بخاطر هم‌هویت‌شدگی‌هایتان و آنچه‌ای که در شما به زیبایی میدرخشید، نباید بخندید. یعنی نباید با آن هم‌هویت شوید. بلکه در دلتان به زندگی زنده شوید و

با آن بخندید. نبات در مصرع اول یعنی درخت. دوباره ابیاتی از مثنوی برایتان میخوانم که از دفتر اول بیت ۱۴۷۷ شروع شده و مربوط به *إِنْشَقَّ الْقَمَرُ* است.

«گوشت پاره آدمی، با عقل و جان ** می شکافد کوه را با بحر و کان»»

میگوید این تن آدمی در حالیکه با عقل و جان کار میکند، کوه را با دریا و معدن می شکافد، سنگ را می شکافد. میگوید در حالیکه با دست و کلنگ میتوانیم سنگ را بشکافیم، با معنویت و جان جانمان میتوانیم قمر ذهن را ببینیم و بشکافیم.

«زور جان کوه کن، شَقَّ حَجَرٍ ** زور جان جان، در *إِنْشَقَّ الْقَمَرُ*»»

شَقَّ حَجَرٍ یعنی شکافتن سنگ. زور جان یعنی جان حیوانی ما، جانی که الان حسش میکنیم، جانی که در اثر حرفهای مردم ناراحت میشود، این جان یک جانی دارد که جان حضورست. زور آن معنویت و جان جان در شکافتن قمر است. پس ما با دست و کلنگ میتوانیم سنگ را بشکافیم ولی حضور بصورت ناظر عقب میکشد و نگاه میکند. متوجه میشود که ذهن با روشنایی دسته دوم کار میکند. این ذهن ما با آفتاب این لحظه ما روشن است. این درست نیست که ما یک چیزی روشن کرده ایم و اسیر آن شده ایم. چرا عقب نکشیم و کارهای آنرا ببینیم؟ ببینیم که ما را به دردها چسبانده و زمان را بصورت عینی به ما نشان میدهد. متوجه نمیشویم که ما خود زندگی هستیم ولی از آن چیزهایی که در آنجا دیده میشود، زندگی میخواهیم. خب چرا به خود زنده نشویم؟ ما این لحظه به خودمان میتوانیم زنده شویم و خود قیامت هستیم. به محض این بیداری، قمر رنگ خواهد باخت.

شما اگر با روشنایی دسته دوم جسمی ذهن جهان را نبینید، جهان عوض میشود، رفتارهای شما با مردم عوض میشود، رفتارهای مردم عوض میشود. متوجه عدم قضاوت خود میشود. متوجه میشوید که هر چه ذهن نشان میدهد، چیزهای آفل است. متوجه میشوید که از آنها نباید زندگی بخواهید، به آنها نباید بچسبید. متوجه میشوید که تاکنون چسبیده بودید، یواش یواش این سبب میشود که از آن آزاد شده و به روشنایی دیگری زنده شوید که در اینجا به روشنایی خورشید تشبیه شده. پس زور جان جان ماه ذهن را می شکافد، ولی زور جان کوه کن سنگ را می شکافد.

«گر گشاید دل سرانبان راز ** جان به سوی عرش آرد تَرکُتاز»»

به محض اینکه دل ما شروع به باز شدن کند و راز از آنجا بیرون بیاید، به محض اینکه خرد از دل ما بیرون آید، بلافاصله دست من ذهنی و هشیاری جسمی رو میشود. در نتیجه ما دیگر به آنجا نمیرویم و تندتازی (ترکتازی) بسوی خدا یا زندگی (عرش) میکنیم. به محض اینکه بصورت ناظر بدانیم که چه چیزی ما را در این ماه ذهن اینقدر مجذوب خودش کرده، در حالیکه آنها چیزهای آفل و گذرا هستند. تمام وضعیتهایی که برایشان ناراحت هستیم، گذرا هستند. خود تن ما گذراست. اوقات تلخی دیروز ما گذراست.

رنجش‌های ما گذراست. اصلاً همه اینها در روز مرگ ما متلاشی شده و می‌میرند. همه اینها را ذهن نشان می‌دهد و ما علاقه‌ای به آنها نداریم. به محض دیدن این موضوع، از ذهن بیرون می‌پریم، آنهم با تندتازی مثل ترک‌ها که در قدیم هم تند و هم ناغافل حرکت می‌کردند. یعنی اصلاً امان نمی‌دهیم و در ذهن نمی‌مانیم. کما اینکه برخی از شماها اینکار را می‌کنید. اجازه دهید از بیت ۱۶۰۶ دفتر دوم مثنوی هم ابیاتی برای شما بخوانم. این ابیات را شما واقعاً می‌توانید حفظ کنید و مرتب برای خود بخوانید. بسیار ساده هستند. چرا مولانا این شکافت قمر را مرتب مطرح می‌کند. برای اینکه این لحظه که از جنس زمان نیست، بوسیله زمان یعنی گذشته و آینده پوشانده می‌شود. بوسیله هم‌هویت‌شدگی و فکری که لحظه به لحظه تند تند برمی‌خیزد، پوشانده می‌شود. این لحظه زندگی است.

«کافران دیدند احمد را بشر ** چون ندیدند از وی إنشَقَّ القمر»

یعنی آنهایی که در ذهن بودند، حضرت رسول را بشر دیدند. فکر کردند او هم من ذهنی دارد. برای اینکه شکافته شدن ماه را ندیدند. متوجه نشدند که او ماهش را شکافته و در زمان نیست و به این لحظه زنده‌ست. مولانا بارها از حضرت رسول مثال می‌زند که مثال خوبیست.

«خاک زن در دیده حس‌بین خویش ** دیده حس، دشمن عقل است و کیش»

می‌گوید در چشم حس‌بین خودت خاک بینداز. برای اینکه این چشم حس دشمن خرد و دین ماست. دیده حس‌بین همین مکانیزمی است که الان توضیح دادم. آدم چیزی در چشم حس‌اش ببیند و این را با فکر قاطی کند، بعد بر اساس یادگیری‌ها و هم‌هویت‌شدگی‌ها قضاوت و بد و خوب کند. اسمی را رویش بگذارد. این دیده حس‌بین است. می‌گوید این را کور کن. برای اینکه این نوع دید، دشمن اصلی خرد و دین شماست. دین اصلی شما حضورست. دین ما حضورست. حضور در این لحظه که زنده شدن به زندگیست، به شما می‌گوید چطور زندگی کن. فکر لازم شما در هر لحظه از آن فضا برمی‌خیزد. نیاز این لحظه از آن فضا برمی‌خیزد. برای اینکه شما به او زنده هستید. این وحدت و عشق است.

«دیده حس را خدا اعماش خواند ** بت‌پرستش گفت و ضد ماش خواند»

این چشم حس را که الان توضیح داده شد و همه ما بدان مشغول هستیم، شما باید خودتان را زیر نورافکن قرار دهید و واقعاً ببیند که اینطور زندگی کرده‌اید. در اینصورت این چشم را ببینید و با چشم دیگری ببینید. اعما یعنی کور. این دیده حس را که شما ببینید یا بشنوید و به فکر ببرید و قاطی کنید، قضاوت و بد و خوب کنید و یک اسم بسازید. می‌گوید خدا اینگونه دید را کور خوانده و این دید یک دید بت‌پرستانه است. ضد ماش یعنی ضد ما‌اش. یعنی این ضد ماست. ضد خداست. ما هم از جنس او هستیم. هر چیزی که ضد اوست، ضد ما هم است. یعنی هر لحظه این به ما بعنوان خدایت ضربه زده و نمی‌گذارد خدایت‌مان را بیان کنیم. البته مربوط به آیه قرآن زیر است.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ...

ترجمه فارسی

... ایشان را دل‌هایی است که بدان حق را در نیابند، و ایشان را دیدگانی است که بدان حق را نبینند، و ایشان را گوش‌هایی است که بدان حق را نشنوند و ایشانند ستوران، بل گمراه تر...

یعنی اینگونه دیدن و قضاوت کردن یک دل سنگی و جامد به ما میدهد. اگر من ذهنی و قضاوت دل شما باشد، خدا را نمیتوانید ببینید.

«زانکه او کف دید و دریا را ندید ** زانکه حالی دید و فردا را ندید»

چنین انسانی که امروز خواندیم روز شده ولی هنوز در شب است، او کف دریا را میبیند، کف دریا همین اتفاقات و هم‌هویت‌شدگی‌ها است. هر چیزی که ذهن نشان میدهد و با آن هم‌هویت هستیم، کف دریاست. ما آنرا میبینیم، خود دریا را نمیبینیم که خدا، دریا و هشیاریست. هر کسی که در گذشته و آینده است، با دردها هم‌هویت بوده و در خواب ذهن است، کف را میبیند ولی دریا را نمیبیند. زانکه حالی دید یعنی وضعیت این لحظه را دید و فردا را ندید. فردا در اینجا معادل حضور است. میدانید که این آینده آن آینده ذهنی نیست. فردا در اینجا زنده شدن شما به روز است. اصلاً ما آمده‌ایم که به روز زنده شویم. شما که هشیاری و امتداد خدا هستید، شما برای چه آمده‌اید؟ آیا اینجا آمده‌اید تا به ذهن رفته و من بسازید، من هم با چیزهای این جهان هم‌هویت شود و هر چه بیشتر بهتر اینها را انباشته کنید تا به شصت هفتاد سالگی رسیده و بعد بمیرید. خب این چه فایده‌ای داشت؟

پس ما اینجا بعنوان خداییت آمده‌ایم تا به ذهن رفته و زندگی ما را به چیزها می‌چسباند و بعد می‌کند. با صبر و شکیبایی هشیارانه از این خواب بیدار میشویم. مدام می‌چسباند و می‌کند. هر موقع می‌چسباند، ما دچار درد میشویم و هر موقع بیدار میکند، متوجه بیداری میشویم. بالاخره یکدفعه بیدار میشویم و بیدار میمانیم و دریا را میبینیم. امروز صبح ما اینست. فردا یعنی آینده هر انسانی حضور است. شما الان بدانید که به این دنیا آمده‌اید و من ذهنی دارید، باید بحضور زنده شوید. لحظه به لحظه زندگی سعی میکند شما را از ذهن بیرون بکشد و بخودش زنده کند. مقاومت نکنید ولی اگر همیشه وضعیت این لحظه را ببینی و برای آینده پله کنی، میتوانی دریا را بیوشانی و همین کار را هم ما میکنیم.

از شما سوال میکنم که آیا در این لحظه شما از وضعیت خبردار هستی یا از زندگی؟ اگر از زندگی آگاه هستی و به زندگی زنده‌ای، وضعیت معتبر است ولی مهم نیست. وضعیت نمیتواند شما را بکشد. وضعیت از شادی شما کم نمیکند. شما میبینید که خرد زندگی در اطراف وضعیت حتی ناجور شما یک وضعیت ایجاد کرده. از این فضا خرد میاید و میخواهد این وضعیت را خوب حل کند. خوب آن چیز است که آنرا حل میکند، نه آنچه که ذهن شما میگوید. شما همیشه راه‌حل آنرا باید به ذهن خود ترجیح دهید. نباید من و

خواست خود را به خواست زندگی ترجیح دهید. نشد، قبول کنید که نشد. مقاومت نکنید. توجیه و استدلال نکن که چرا نشد. این لحظه دوباره سعی کن. اگر دیدی نمیشود، اصرار نکن. «بس دعاها کان زیانست و هلاک * از کرم مینشوند یزدان پاک» خیلی از دعاها و خواست‌ها ما داریم که خدایا این و آن را بده و اینکار را بکن. در حالیکه اینها به زیان ماست و خدا لطف میکند و اینها را نمیشنود.

«خواجه فردا و حالی پیش او ** او نمی‌بیند ز گنجی جز تسو»

تسو یعنی یک مقدار کوچک؛ مثل یک تومان در ایران یا یک پنی در آمریکا. می‌گویند ما سرور حضور هستیم که هر لحظه میتوانیم به آن زنده شویم، ولی هر لحظه وضعیتی در پیش روی ماست. اگر به این وضعیت توجه کنیم، شما را به سروری و بزرگی توهمی در آینده میبرد. ولی اگر توجه کنید که آنچه شما میبینید وضعیت است و شما این وضعیت نیستید، لحظه به لحظه باید از این وضعیت بکنید و به خواجگی و حضورت زنده شوی. اینکار خوب است. اگر این سروری را نبینی که همین زنده شدن به این لحظه است، شما فقط از یک گنج که دریای زیر فکرهای شما و خرد کست، جز یک تسو که همین هشیاری جسمیست را نمیبینی.

این هشیاری هم چیزهایی را در ذهن به ما نشان میدهد. یک خوشی‌های هم در بیرون برای پز و القاب به ما دست میدهد، ولی این هشیاری و این استفاده مثل یک چیز کوچک از یک گنج بزرگ است. من از شما سوال میکنم که اگر روز شود و شما این پرده‌ها بکشید و این شمع را روشن کنید، اینکار خوب است؟ چرا پرده‌ها را نمیکشید که آفتاب بیفتد و ببینید که نور این شمع که شمع ذهن است، اصلاً لازم نیست و باید خاموش گردد. الان که روز شده، دیگر نیازی به کشیدن پرده‌ها نیست. پرده‌ها را باز کن تا آفتاب بیاید. هر چیزی که ذهنتان میگوید تسو است و گنج خرد زیر آن است.

«ذره‌ای زان آفتاب آرد پیام ** آفتاب آن ذره را گردد غلام»

اگر آفتاب زندگی ذره‌ای پیغام آورد، این آفتاب بالا که کارش روشن کردن و تحریک حس‌های ماست، غلام میشود. یعنی پیغام‌های ذهن ما در اثر روشنایی این آفتاب، حس‌ها و قضاوت‌های ما همان تسو است. اگر یک انسانی که در اینجا ذره است، از آن آفتاب زندگی پیام آورد، این روشنایی ذهن غلام آن است. اگر یکدفعه پیغام از آنسو بیاید، شما متوجه میشوید که این پیغام‌های ذهن و فکر شما چقدر سطحی و بی‌اهمیت بوده است.

«قطره‌ای کز بحر وحدت شد سفیر ** هفت بحر آن قطره را باشد اسیر»

قطره و ذره ما هستیم. اگر از آن دریای وحدت باز هم پیغام بیاورد و سفیر آنجا باشد، اگر کسی آنجا برود و برگردد، مثل مولانا که مثال خوبیست، در اینصورت تمام هشیاری‌های این عالم اسیر آن میشود. در قدیم فکر میکردند هفت دریا در جهان وجود دارد، در اینجا هفت دریا را به تمام هشیاری‌های ذهنی عالم تشبیه میکند. یعنی در این لحظه پیغام از فضای وحدت شرط است. نه آن چیزهایی که من در ذهنم میدانم.

«گر کف خاکی شود چالاک او ** پیش خاکش سر نهد افلاک او»

اگر یک مشت خاک چالاک او شود، چه شما به او زنده شوید، یعنی چالاک او شوید و برای شما روز شود، بوسیله او بجنبید، آنگاه پیش چنین خاکی، یعنی انسان یا ذره‌ای تمام آسمانهای او سر می‌نهد. این پیغام جدیدی نیست. بارها مولانا به ما گفته این برکت، عشق و نیکی که از ما ساطع میشود، در حالیکه ما به او زنده هستیم، به جهان می‌آید و این جهان به آن احتیاج دارد. مولانا در بیتی میگوید «غیر نطق و غیر ایما و سجل * صد هزاران ترجمان خیزد ز دل» میگوید غیر از این گفتار و نوشتار و ایما و اشاره، صد هزاران برکت از این دل برمی‌خیزد و به جهان پخش میشود. دانش این جهانی به آن تعظیم خواهد کرد و بدان نیازمند است.

احتیاج به این برکت یا ترجمان بدان خاطر است که هر چیزی به او هشیار شود. یادمان باشد که ما بسوی قیامت بزرگ میرویم. قیامت بزرگ آنست که هر چیزی در جهان به او هشیار شود. ولی تا آن قیامت زمان زیادی باقیست. قیامت خود ما این لحظه‌ست. قیامت انسان رسیده، در حالیکه قیامت این گلدان بسیار باقی مانده. این گل میخواهد به خودش و زیباییش آگاه شود و آگاهانه زیبایی را در جهان پخش کند. پس قیامت بزرگ اینست که همه چیز به او زنده شود، ولی اولین آنها ما هستیم. شما ببینید به او زنده هستید و قیامت شما رخ داده که در بالا گفت رخ داده است. شما آگاهانه متوجه هستید؟

«خاک آدم چونک شد چالاک حق ** پیش خاکش سر نهاد املاک حق»

املاک یعنی فرشتگان. خاک آدم یعنی خاک ما وقتی به او زنده میشود و ما به هوشیاری حضور زنده میشویم، فرشتگان پیش این خاک ما تعظیم میکنند.

«الْسمَاءُ انْشَقَّتْ! آخر از چه بود؟ ** از یکی چشمی که خاکی گشود»

میگوید گشوده شدن آسمان و بروز اسرار از چه بود؟ از یک خاکی که انسان است. از انسانی که چشم دیگری گشود. میخواهد بگوید که در این لحظه غیر از چشم من ذهنی یعنی این چشم و گوش و قضاوت آن، چشم و گوش دیگری وجود دارد که آن چشم حضورست. این چشم حضور سبب شکافته شدن آسمان میشود. یعنی از این فضای یکتایی، برکت و خرد از طریق ما به این جهان می‌آید. باز هم اشاره به قرآن میکند. این شکافته شدن برای این بود که انسان به حضور زنده شد.

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۵

إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ

ترجمه فارسی

هنگامی که آسمان شکافته شود.

« خاک از دُردی نشیند زیر آب ** خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب »

میگوید ما خاک هستیم و از مواد شیمیایی تشکیل شده‌ایم. اگر به خاکمان نظر کنیم، به زیر آب میرویم. ولی اگر به حضورمان که امروز با شکافته شدن ماه مطرح شد، به قیامت و زنده شدن و زاده شدن از ذهن توجه کنیم، روی جانبخشی روز تمرکز کنیم، در اینصورت این خاک را ببین که مواد شیمیایی نیست. بلکه حضوری که در این کار میکند، از عرش گذشت. پس به دُردی و خاک بودنتان توجه کنید. اگر به هم‌هویت‌شدگی توجه کنید که هر چه بیشتر بهتر چیزها را پیدا کنم و به آنها بچسبم، به زیر آب خواهید رفت، یعنی زیر این هشیاری ذهنی مدفون خواهید شد. اما اگر روی حضور تمرکز کنید، یک انسان دیگری را ببین که با عجله از این ذهن کند و از آسمانها گذشت و به بی‌نهایت زنده شد. تبدیل به آسمانی شد که همه چیز در او جا میشود.

« آن لطافت پس بدان کز آب نیست ** جز عطای مُبدع و هَب نیست »

این لطافتی که در ما هست، بدان که از آب نیست. مثال میزند که لطافت آب از آب نیست. بلکه بخشش آن خلاق بخشنده است.

« گر کند سُفلی هوا و نار را ** ور ز گل او بگذراند خار را »

میدانید که هوا و آتش رو به آسمان دارند. اشاره به چهار عنصر هوا، آتش، خاک و آب دارد. میگوید ما از جنس بالا رونده هستیم ولی ما را به زمین چسبانده تا بکند. گفتم که در دل ما میل میندازد و به چیزها می‌چسباند و بعد با آمدن درد از آنجا می‌کند. مدام می‌چسباند و میکند و بالاخره ما را روی خودش قائم میکند. میگوید اگر هوا و آتش را که رو به بالا دارند، پست کند، اگر خار را به گل ترجیح دهد، در اینصورت:

« حاکم است و یَفْعَلُ الله مَیْشَا ** او ز عین درد انگیزد دوا »

او حاکم است و هر کاری دلش بخواهد میکند. یَفْعَلُ الله مَیْشَا آیه قرآن است، یعنی هر کاری که خدا بخواهد انجام میدهد. مصرع دوم میگوید از درد دوا را میکشد. پس ما در هم‌هویت‌شدگی با دردمان سرمایه‌گذاری شده‌ایم. از درون آن ما را که دوا هستیم، درمیآورد. دوا هم خود ما هستیم. آیه مربوط:

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

... كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ

ترجمه فارسی

... خداوند هر چه خواهد، کند.

بخش چهارم



اجازه دهید که راجع به یکی از مرغان خلیل صحبت کنیم. تیترا آن به صورت زیر است:

مولوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۰

بیان آنک کشتن خلیل علیه السلام خروس را اشارت به قمع و قهر کدام صفت بود از صفات مذمومات مُهلکات در باطن مرید؟

چهار مرغ خلیل: طاووس، کلاغ، مرغابی و خروس بودند. طاووس نماد هم‌هویت شدن با خصوصیات تن و اضافه کردن چیزها و پز دادن به آنها بود. کلاغ سمبل زمان روانشناختی بود که من ذهنی میخواست آینده بخرد و به ما بقبولاند که بهترین جای زندگی در آینده است. این لحظه خوب نیست و انسان در آینده به زندگی خواهد رسید. به این ترتیب کلاغ عمر دراز دارد و میخواهد ما را تا لب گور در ذهن نگه دارد. در حالیکه زندگی همیشه این لحظه است و رسیدن یا زنده شدن به حضور یا زندگی در این لحظه صورت میگیرد. کلاغ میخواهد این را بیوشاند. مرغابی سمبل حرص به چیزهای این جهانی بود. خروس نماد شهوت جنسی است. وقتی استعداد جنسی در ما شروع به شکوفایی میکند، در سنین چهارده پانزده سالگی به بعد، یک استعداد طبیعی مورد سواستفاده من ذهنی قرار میگیرد.

این خاصیت طبیعی یا غریزه که مولانا الان میخواهد راجع به آن صحبت کند، وقتی موضوع هم‌هویت‌شدگی ذهن قرار میگیرد، حالت شهوت و حرص دست داده و بعنوان یک نیاز روانشناسی معتادگونه درمی‌آید. مولانا میخواهد بگوید که مراقب این موضوع باش. هم‌هویت‌شدگی با سکس برای مرد یا زن به قدری متداول و آسان است که مولانا در یک قصه کوتاه و هشدار دهنده توضیح میدهد. این موضوع، بسیار حساس و مهم است و باید مورد توجه کسانی قرار گیرد که مسئولیت اداره این موضوع در جامعه را دارند. به ویژه پدر و مادرها وقتی با فرزندان از سیزده چهارده سالگی برخورد میکنند، باید این موضوع مهم را در نظر داشته باشند که من ذهنی از این قضیه سواستفاده میکند و انسان را گیر میندازد و از این گیر و بند بیرون آمدن سخت است.

پس خروس نیروی محرکه غریزه جنسی هم‌هویت شده است. از همین نصایح مولانا باید محتاطانه استفاده کرد و نباید اجازه داد که من ذهنی تفسیر خودسرانه از آنها کند یا کسی را به منطقه سرکوب یا محرومیت بکشد. برای اینکه سرکوب و محروم کردن خود از این موضوع آرزوی من ذهنی است. سرکوب و محرومیت برای من ذهنی است. حول و حوش این قضیه، مطالب مفید و غلط زیادی وجود دارد که مولانا میگوید شیطان از این موضوع استفاده میکند.

«شهوتی است او و بس شهوت‌پرست * * * زن شراب زهرناک ژاژ مست * * »

راجع به خروس صحبت میکند. منظور از خروس، نیروی محرکه هم‌هویت شده است. یادمان باشد که من ذهنی طبق این برداشت مولانا که در اوایل دفتر پنجم بصورت بسیار مفید مطرح شده، روی چهار مرغ یا نیروی محرکه استوار است که فهمیدن هر یک از آنها به ما کمک میکند. راجع به سه مرغ دیگر صحبت

کردیم. ولی راجع به خروس بارها خواستم صحبت کنم ولی نکردم. شاید الان وقتش باشد که مروری بر این موضوع داشته باشیم بدون اینکه نصیحت یا موعظه‌ای بکنیم یا دستورالعملی صادر کنیم. هر کسی با تامل خودش گوش بدهد. البته پدر و مادران در این خصوص وظایفی دارند. غفلت آنها میتواند منجر به افتادن بچه‌شان در تله هم‌هویت‌شدگی گردد. اگر بیفتد، رها شدن از آن سخت است. هر هم‌هویت‌شدگی سخت است، هر هم‌هویت‌شدگی بند زندان است و یک فعالیت و کوشش آگاهانه را نیاز دارد تا به کمک زندگی انسان از بند آن راحت و آزاد شود. گزینه جنسی یک خاصیت درونی و فیزیولوژیکی هم است و بطور طبیعی برمی‌خیزد و حالت نیاز به خودش میگیرد. چه بسا این نیاز طبیعی و خاصیت مفید تبدیل به هم‌هویت‌شدگی یا حرص گردد که انسان از آن نمیتواند درآید. همانطور که خواهیم دید این موضوع شبیه غذا و چیزهای دیگر نیست.

البته در مورد چیزهای این جهانی هم میتوان مثلاً خوردن را مثال زد. خیلی اوقات جسم ما سیر شده ولی چشم ما سیر نمیشود و مدام میخوریم بدون اینکه بدنمان احتیاجی داشته باشد. هم‌هویت با خوردن هستیم. خیلی‌ها حتی صد یا صد پنجاه کیلو اضافه وزن دارند، ولی باز میل به خوردن دارند و زیاد میخورند و با حرص میخورند. در واقع جسم آنها نمیخواهد ولی ذهنشان میخواهد. این موضوع هم از آن دسته است ولی به مراتب خطرناک‌تر می‌باشد. میگوید این خروس که خاصیت جنسی هم‌هویت‌شده است، شهوتی بوده. یعنی یک نیاز روانشناختی حرص‌آمیز است اگر هم‌هویت شویم که تقریباً خیلی‌ها شدند و میشوند. چون ما چندان احتیاط نمیکنیم و با مواظبت بچه‌هایمان را بزرگ نمیکنیم. حتی حول و حوش این قضیه نمیتوانیم صحبت کنیم. در خیلی از خانواده‌ها صحبت راجع به سکس قدغن است یا از تلویزیون آشکارا صحبت کنیم. شاید اینها هم کار ابلیس باشد. برای اینکه صحبت ابلیس و خدا در ادامه هست.

مصرع دوم میگوید از آن شراب و انرژی که خروس یعنی انسان، هشیاری هم‌هویت‌شده میگیرد، زهرناک بیهوده است. ژاژ یعنی تکراری و بیهوده. توجه کنید که مولانا نمیگوید بد است. بلکه هم‌هویت‌شدگی را میگوید که تبدیل به حرص میشود و انرژی حاصل از آن زهرناک تکراری بیهوده می‌باشد و از آن مست است.

«گر نه بهر نسل بود او وصی ** آدم از ننگش بکردی خود خصی»

وصی یعنی وصیت شده یا توصیه شده یعنی شما. یعنی ای انسانی که گوش میدهی، اگر بخاطر ادامه نسل نبود، حضرت آدم از ننگ این موضوع خود را اخته میکرد. یعنی این میزان هم‌هویت‌شدگی با این موضوع برای حضور که منظور اصلی ماست، زیان‌آور است. نمیگوید بد است بلکه تامل و بازبینی لازم است.

«گفت ابلیس لعین، دادار را ** دام زفتی خواهم این آشکار را»

دادار یعنی خدا. پس ابلیس به خدا گفت یک دام بسیار محکم و خوبی برای شکار انسان می‌خواهم. داستان شیطان و خدا را شما میدانید. خدا به شیطان می‌گوید همانطور که بقیه فرشتگان به آدم تعظیم کردند، تو هم باید تعظیم کنی. برای اینکه در انسان من زنده هستم. ولی ابلیس که معادل همه هم‌هویت‌شدگی در جهان و انرژی هم‌هویت‌شدگی درد و باور و چیزها است و در ذهن عموم زندگی میکند و یک فضای انرژی منحرف کننده است، به خدا می‌گوید که من فقط فرم می‌شناسم. من فقط میتوانم به سوی تو عبادت کنم ولی نمیتوانم به انسان تعظیم کنم. پس معلوم میشود که ابلیسیت یعنی مقاومت در برابر تبدیل به حضور که نماینده‌اش در ما همین من ذهنی است. ابلیس می‌گوید این انسان آنقدر که تو می‌گویی زنده به تو نیست و من میتوانم او را به دام بیندازم. یک دام خوب به ما بدهید تا این انسان را شکار کنم و به دام اندازم و نتواند آزاد شود.

«زر و سیم و گله اسبش نمود ** که بدین تانی خلاق را ربود؟»

پس خدا طلا و نقره و گله اسب که در آن زمان مهم بود، یعنی هر چیز تعلق داشتنی خوبی را به شیطان نشان داد. به او گفت عشق اینها را در دل آدم بینداز و آدم را به اینها بچسبانید و هم‌هویت کنید. ببینیم شما میتوانید با اینها دل آدم را بدزدید و در ذهن و درد نگه دارید.

«گفت: شابهش و تُرش آویخت لُنج ** شد تُرنجیده و تُرش هم‌چون تُرنج»

شیطان گفت سپاسگزارم ولی لب و لوچه‌اش آویزان شد. لنج، قسمت اطراف دهان است. اخم کرد و مثل بالنگ تلخ شد. خوشش نیامد. البته با بی‌میلی تشکر کرد.

«پس زر و گوهر ز معدنهای خوش ** کرد آن پس مانده را حق پیش‌کش»

پس خدا دید که این شیطان راضی نمیشود و باز میخواهد. در نتیجه گوهر و جواهرات و هر چیزی که انسان میتواند با آن هم‌هویت شود، از فکر و درد که به آنها چسبیده‌ایم و خوشمان آمده را به این شیطان عقب افتاده داد. پس مانده یعنی عقب افتاده. پس مانده یعنی همان متوجه نبودن من ذهنی به اینکه باید به حضور زنده شود. همین ادامه دادن ما به این دید ذهنی که امروز هم در مورد غلط بودنش صحبت کرد. آیا ما این پس ماندگی و عقب ماندگی را که هنوز به حضور زنده نشده‌ایم، ادامه میدهیم؟

«گیر این دام دگر را ای لعین ** گفت: زین افزون ده ای نَعْمُ الْمُعین»

پس به شیطان گفت که اینها را هم بگیر که دام خوبی است. نَعْمُ الْمُعین یعنی بهترین نعمت دهنده. شیطان به خدا می‌گوید که از این بیشتر می‌خواهم. اینها به دردم نمی‌خورند. آدم شاید اینها را بشناسد و بتواند خودش را آزاد کند.

«چرب و شیرین و شراب‌ات ثمین ** دادش و بس جامه ابریشمین»

غذاهای چرب و شیرین و نوشیدنی‌های گرانبها و جامه‌های ابریشمی زیادی به شیطان داد. شاید جامه‌های ابریشمی نماد من‌های ذهنی ظریف و معنویست که خیلی رقیق شده ولی من ذهنی دارد. انسانی که من دارد ولی از خیلی چیزها پرهیز میکند و معنوی است. وظایف دینی‌اش را انجام میدهد و قیافه معنوی یا مذهبی دارد.

«گفت: یا رب بیش ازین خواهم مدد ** تا ببندمشان به خُبلِ منْ مَسَد»

شیطان گفت نه، از این بیشتر می‌خواهم تا اینها را به طنابی ببندم که بوسیله لیف خرما درست شده. اقتباسی از سوره مسد است. گردن انسانهای من ذهنی به طنابی که از لیف خرما و نه خود خرما درست شده، بسته شده است. شیطان گفت شما که می‌فرمایید که انسان به شما میل میکند و هشیارانه آگاه میشود، خیر! من به او اجازه نمیدهم که به شیرینی خرما و عسل وصل شود. بلکه گردنش را به پوسته این خرما می‌بندم و اسیرش میکنم. شما لطف کنید که کمک کنید.

«تا که مستانت که نر و پر دلند ** مردوار آن بندها را پَسْگُند»

تا مستان تو که دل شیر دارند و مردانه عمل میکنند و فقط به تو توجه دارند، مردوار این بندها را بشکنند. پس معلوم میشود که شیطان هم کارمند خداست و کارش بستن ما به چیزهایی است. دنبال بندهای محکم می‌گردد تا معلوم گردد که چه کسی تمرکزش تماماً به خداست. امروز در غزل داشتیم که روز را جان بخش. چه کسی توجه‌اش به روز است و چه کسی توجه‌اش به اqlام ذهنی است. این لحظه شما به سوی حضور یا خدا می‌روید یا به سمت دنیا که چیزهای بیشتری پیدا کنید و با آنها هم‌هویت شوید. شما زندگی را در هر چه بیشتر بهتر می‌بیند. خیلی‌ها که در ذهن هستند، به تصور اینکه اگر چیزهای زیادی به خودشان اضافه کنند و با آنها هم‌هویت شوند، زندگی بیشتری پیدا میکنند. ولی الان میدانیم که اینطور نیست. برای اینکه زندگی در چیزهای بیرونی نیست.

از اول گفته که هر خوشی و هر انرژی که از بیرون می‌آید، انرژی زهرناک است. خیلی اوقات تکراری و بیهوده است. مخصوصاً بر روی این موضوع صحبت ما تاکید بیشتری هم دارد. هر چیزی که آفل است، گرچه که ما الان اگر این صحبت‌ها را کنیم، فردی با سن و سال پایین نمی‌خواهد گوش دهد، حق هم دارد گوش ندهد برای اینکه این استعداد و غریزه در او به ظهور رسیده و من ذهنی با او هم‌هویت شده و بصورت نیاز روانشناختی درآورده و از این موضوع یک خوشی می‌آید که خوشایند دیده میشود. ولی محتاطانه به این موضوع توجه کنید که هر انرژی که از یک چیز آفل می‌آید، از حضور نمی‌آید و میتواند زهرناک باشد. پس اینکار در زندگی شخصی نیازمند یک مدیریت تامل‌آمیز است. برای همین این ابیات را می‌خوانیم.

«تا بدین دام و رسنهای هوا *** مرد تو گردد ز نامردان جدا»»

شیطان میگوید تا بوسیله این دامی که من میبندم و طنابهای هوای نفس که همان خواسته نفس است، مرد تو از نامردان جدا گردد. نامرد در اینجا انسانیست که به عهد ازلی وفا نمیکند و به ذهن میرود. مرد یا زن انسانی است که به عهد ازلی، یعنی از جنس زندگی بودنش وفا میکند و زمانی متوجه میشود که هر چیزی در ذهن آفل بوده و از جنس او نیست. به هر حال، گر چه که غریزه است و دل ما میخواهد و خیلی هم ما را تسخیر کرده، ولی باید روی این موضوع تامل کرد. پس شیطان، دام و هوای نفسی را خواستار میشود که این آدم براحتی نتواند آنرا باز کند.

«دام دیگر خواهیم ای سلطان تخت *** دام مردانداز و حیل ساز سخت»»

شیطان میگوید: این دامها که دادی به عنوان پیش پرداخت و بیعانه بد نبود، ولی ای سلطان این جهان، من یک تله دیگر میخواهم. این دام باید مردانداز و پر از حيله باشد. بالاخره انسان متوجه میشود که مثلاً با پول یا باور نباید هم هویت شود، نباید پز بدهد. چیزی بده که نتواند متوجه گردد و حيله زیادی داشته باشد.

«خمر و چنگ آورد پیش او نهاد *** نیم خنده زد بدان شد نیم شاد»»

شراب را به او بده و سازی بزن تا خوشش بیاید. شیطان هم یک لبخندی زد و کاملاً راضی نشد. گفت آدمی که من میشناسم میتواند آنرا شناسایی کند. شراب میتواند هر شرابی باشد که از بیرون بیاید. در این مورد فرض کنیم شراب انگوری مدنظر باشد. مولانا میگوید موسیقی بد است. موسیقی میتواند از فضای حضور زده شود. اصلاً تمام زندگی، موسیقی کیهانی است. ما همه موسیقی خدا هستیم. ولی موسیقی که من ذهنی میزند، با شرابی که هشیاری را پایین آورده و به هشیاری نباتی میرود، باز هم شیطان را راضی نکرد.

«سوی اضلال ازل پیغام کرد *** که: برآر از قعر بحرِ فتنه گرد»»

اضلال ازل یعنی خاصیت گمراه کنندگی خدا. خدا همانطور که خاصیت گمراه کنندگی هم دارد، خاصیت هدایت کنندگی هم دارد. میتواند ما را به چیزها بچسباند و عقل چیزها و تعلق داشتنیها را به ما بدهد که در من ذهنی اینکار صورت گرفته. ما در من ذهنی گمراه شده ایم. ازل یعنی خدا. (مصرع اول) بسوی اضلال ازل یعنی انبار خدا پیغام فرستاد که تو به قعر دریای فتنه برو و با آشوب و حيله و برهم زدن آرامش بهترین ابزار را بردار و بیاور. بهترین ابزاری که میتواند انسان را گول بزند.

«نی یکی از بندگان موسی است *** پرده ها در بحر، او از گرد بست»»

میگوید تو بهترین ابزار هدایت را به موسی فرستادی و آنجا شاهکار کردی. بطوری که موسی و پیروانش از دریای سرخ گذشتند و دریای سرخ باز شد و گویی هر طرف افسارش را کشید و راه را باز کرد. دریای سرخ میتواند دریای ذهن پرفتنه باشد. امروز راجع به شکافته شدن ماه صحبت میکردیم. انسانی که با هدایت حضور و خدا چنان هشیار میشود که ماه و این دریای ذهن را می شکافد بطوری که گذشته و آینده افسار

میکشند و راه را برای انسانی که میخواهد از این دریا عبور کند، باز میکنند و زمان و فتنه‌های ذهن نمیتوانند در برابرش ایستادگی کنند. شیطان میگوید تو همچو کاری را برای موسی کردی، حال عکسش را برای من انجام بده. آن اوج هدایت بود. امروز راجع به شق القمر هم صحبت شد. در اینجا حضرت موسی و در آنجا حضرت رسول را هدایت کرد. او یک بی‌نهایت در جهت هدایت بود. حال عکس این حالت را در حق من شیطان بکن.

«آب از هر سو عنان را واکشید** از تک دریا غباری برجهید**»

میگوید یادت هست که آب از هر سو عنان را عقب کشید.. درست مثل اینکه در این لحظه، گذشته و آینده عقب بکشند و شما گذشته نشوید. یعنی نیروی زندگی را به ذهن ندهید که گذشته به آینده برود. یعنی لحظه‌ای بصورت حضور ناظر عقب بیایی و آنجا بمانی. این معادل بیدار شدن و بیدار ماندن است. این در مورد هدایتش است. شیطان میگوید هدایت ترا دیده‌ایم و حال فتنه عدم هدایت در سطح بی‌نهایت را به من بده تا من آدم را منحرف کنم. خلاصه، موسی از این دریا گذشت و از ته دریا غبار بیرون آمد. یعنی واقعاً کار غیر ممکن و مشکلی را انجام داد. پس معلوم میشود که در اثر هدایت او میتوانیم آب ذهن و ماه را بشکافیم. گذشته و آینده عنان برکشند که اوج هدایت اوست. در عین حال میدانیم که شیطان بیکار ننشسته. نیروی هم‌هویت‌شدگی جهان که در ذهن‌ها زندگی میکند، میخواهد انسان را به این جهان بکشد و با چیزها هم‌هویت کند. البته شیطان دارد به خدا میگوید که من نیز برای تو کار میکنم. پس کمک کن تا مردها را از نامرد جدا کنم.

«چونکه خوبی زنان فاو نمود** که ز عقل و صبر مردان می‌فزود**»

وقتی زیبایی زنان را به شیطان نشان داده که از عقل و صبر مردان بیشتر بود. یعنی مردم نتوانستند با عقل و صبر جلوی خود را بگیرند:

«پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد** که بده زوتر، رسیدم در مراد**»

پس شیطان بشکن زد و شروع به رقصیدن کرد. پس این را زودتر بده که به مراد رسیده‌ام. این همان است که میخواستیم. پس مولانا میخواهد بگوید که گرچه نیروی غریزه جنسی در انسان چه مرد و چه زن به موقعش بیدار میشود ولی مثل شکوفایی سایر چیزها در انسان، انسان بی‌خبر در تله هم‌هویت‌شدگی با این موضوع قرار میگیرد. بطوری که شیطان بشکن میزند. در ادامه میگوید اصلاً من لازم نیست زحمت بکشم. این انسان بطور طبیعی در این دام میفتد. این صحبت‌ها معنیش این نیست که غریزه جنسی بد است و باید خود را محروم کنیم یا زنده شدن بخدا معادل از دست دادن، ترک یا محرومیت و سرکوب این خاصیت است. خیر هیچکدام از اینها درست نیست.

اگر شما پدر و مادر هستید و فرزندان را بزرگ میکنید، بدون رودرواسی به این موضوع توجه کنید. ما بعنوان مربی در خانواده وظیفه داریم. هر کسی میخواهد بحضور برسد، در اداره این موضوع باید چیزهایی را بعنوان نوجوان یاد گرفته باشد و با آن هم‌هویت نگردد. چون در آن صورت به حرص تبدیل شده و یک نیاز روانشناختی ایجاد میکند. هر نیاز روانشناختی که در ذهن خودش را تثبیت کرد، ما از آن سیر نمیشویم. چشم حسرت‌مان دائماً دنبالش می‌ماند و نمیدانیم که این یک چیز ذهنی است و اصلاً ما نیازی به این در یک سنی شاید نداشته باشیم. این یک نیاز محدود است. تحریک این موضوع، به ذهن در آوردن و زندگی را به آن وصل کردن که اگر این نباشد، من زندگی نکردم و هر چه بیشتر اینکار را بکنم، زندگی بیشتری کردم، اگر کمتر اینکار را بکنم، زندگی کمتری کردم، اینها غلط است.

«چون بدید آن چشمهای پرخمار ** که کند عقل و خرد را بی‌قرار»

وقتی چشم‌های مست را دید که عقل و خرد را بی‌قرار میکند. در اینجا صحبت مرد در برابر زن است، ولی حالت عکسش نیز درست می‌باشد.

«و آن صفای عارض آن دلبران ** که بسوزد چون سپند این دل بر آن»

و زیبایی صورت آن زیبارویان را که دل انسانها وقتی به دامشان میفتد، مثل اسفند میسوزد و جلوهش را نمیشود گرفت.

«رو و خال و ابرو و لب چون عقیق ** گویا حق تافت از پرده رقیقش»

رو و خال و ابرو و لب‌های قرمز زیبا، گویی که خداوند از یک پرده نازک دارد میتابد. مولانا میخواهد بگوید که خداوند از این پرده نمیتابد. گر چه دل ما را میبرد، ولی شما فکر نکنید که خداوند از این پرده میتابد. دو بار هم این مطلب را میگوید. هر انرژی که از جهان بیرون میاید، هر انرژی که از یک من میاید و یک من دریافت میکند، این انرژی تابش خدا نیست. تابش خدا از درون شما و حضور میاید. مولانا میخواهد بگوید شما این تابش انرژی را که از اول بصورت انرژی زهرناک بیهوده تعریف کرده، با تابش انرژی خدایی و خدایت فرق میگذارد. این صحبت‌ها ممکن است مورد سوتفسیر قرار گیرد. به هیچ وجه نه من توصیه‌ای دارم و نه نصیحت میکنم. نه میگویم نیروی غریزه جنسی بد است و چکار باید کرد. فقط میخوانیم که مولانا چه میگوید.

«دید او آن غنچ و برجست سبک ** چون تجلی حق از پرده تُنک»

تُنک یعنی نازک. میگوید شیطان دید. وقتی شیطان میبیند، پس من ذهنی هم میبیند. معلوم میشود که ما بعنوان نماینده شیطان که من ذهنی و هم‌هویت‌شدگی ما باشد، چه میتوانیم ببینیم. غنچ یعنی ناز و کرشمه. برجست سبک ممکن است حرکت موزون این دلبران یا هم‌هویت‌شدگی ساده باشد. شیطان متوجه شد که مثلاً ما پول را زیبا جلوه دهیم و ترغیب به هم‌هویت شدن کنیم، با این حال افرادی سر باز میزنند.

ولی این مورد که بطور طبیعی در انسان بروز میکند، شیطان میگوید نیازی به کار خاصی از سوی من نیست؛ فقط کمی سرش را شیره بمالم و چشمهایش را ببندم، کافیست. او با این هم‌هویت شده و زندگی را به این وصل میکند و حول و حوش آن تا پایان عمر می‌گردد. از پول، باور و دردها رها میشود ولی از این چطور میخواهد رها شود؟ مولانا را میخواند و فوراً میفهمد که نباید طاووس یا کلاغ باشد، میتواند زمان روانشناختی را بشناسد و به گذشته و آینده نرود. این را میتواند بفهمد که زندگی در آینده نیست. اما بدون اینکه آگاه باشد، در سنین چهارده پانزده سالگی حول این محور آمده و بطور طبیعی به این چاه میفتد. من شیطان از این بهتر چه میخواهم!

مصرع دوم میگوید بصورت تجلی خدا از پرده نازک. برای اینکه شخصی که میخواهد با این هم‌هویت شود، فکر میکند خدا دارد از پشت پرده نازک میتابد. پس به همین دلیل است که شیطان بشکن زده و به رقص افتاده که آن ابزار مورد نظر برای به تله انداختن را بدست آورده‌ام. این قصه را چند بار بخوانید و تامل کنید. هر کسی برداشت خودش را داشته باشد و سوالی از بنده نکنید. دنباله این بحث توسط مولانا صورت گرفته و از آیاتی هم استفاده میکند. مولانا میگوید درست است که بنظر من میاید، خدا از پشت این پرده دارد تجلی میکند، ولی پس از مدتی همین انسان زیبا که دل میبرد، چنان پیر میشود که آدم دلش نمیاد به آن نگاه کند. پس آن تجلی حق نبوده و این هم آفل بوده. در نتیجه ما فریب خوردیم. ولی میتواند وقت ما را تلف کند و ما را به افسوس وادارد. خیلی از انسانها میگویند من اگر مثلاً کسی را پیدا نکنم، بدبخت و بیچاره میشوم و از تنهایی میمیرم. موضوع غریزه چه میشود. پس من نمیتوانم زندگی کنم! توجه کنید که بند کردن زندگی به هر موضوعی غلط است. نشانگر اینست که شما با آن هم‌هویت شدی. اگر چیزی در جهان هست که میگویید اگر این نباشد، من زندگی نکردم، دارید اشتباه میکنید. زندگی در درون شماست. زندگی خداییت شماست. در همین لحظه کاملست و شما دارید زندگی را وابسته به چیزی میکنید که بیرون از شماست. این نوعی اعتیاد و هم‌هویت‌شدگی و کار شیطان است. شیطان این همه چانه زده و از خدا اینرا گرفته. در نتیجه باید مدیریت و تامل زیادی حول و حوش این موضوع در موقع مناسب در خانواده‌ها صورت گیرد. این کار سختی است که نیازمند مطالعه، برنامه‌ریزی، راه برخورد، صبحت نرم، عدم توهین به کسی است. شاید یک جوان اصلاً گوش ندهد و اعتراض کند. انسانی که با چیزی هم‌هویت شده و شما میگویید اینکار را نکن، اعتراض و ستیزه میکند و با شما بد و دشمن شما میشود، رنجش و کینه ایجاد میکند. پس این موضوع به این سادگی نیست. ولی با این صحبت‌ها شما توجه‌تان به گفتار مولانا جلب شد که کفایت میکند و این مسئولیت بنده در این برنامه است.



کانال گنج حضور در تلگرام

<http://telegram.me/ganjehozourchannel>



با ما در تلگرام در تماس باشید:

+98 910 064 2600

To order newest Ganj e Hozour
CDs or DVDs, from every part of
the world.

In Iran Please Contact:
Telegram: 910-064-2600
Office: (0990) 194 4103

Please contact
(818)970-3345
(818)224-4164
in USA, or email address:
shahbazi@rapidtest.com

Support Ghanje Hozour from
IRAN

Hesabe Sepehr / Bank Saderat
Acc.No. 0209825346002
Card .No. 6037 6915 7381 4480
Masoud Nonezhad

بانک صادرات
حساب سپهر
شماره حساب: 0209825346002
شماره کارت: 6037 6915 7381 4480
به نام: مسعود نونزاد

Support Ghanje Hozour from Europe
and U.S.A:

WELLS FARGO BANK
6001 Topanga Canyon Blvd, Woodland Hills , CA
91367 USA.

Beneficiary Name: TREASURE OF PRESENCE FOUNDATION, INC.
Account #: 9375957264 Routing: 121000248
Swift #WFBIUS6S

Also you can support us by
Credit Card (Visa or MasterCard)
Or
send Cash or Check to this address:
Parviz Shahbazi
P.O.BOX 745 Woodland Hills, CA
91365 U.S.A